

گامی برای انقلاب رادیو کمال

سه خیز کیفی جنبش و ضرورت خیز چهارم
مبارزه‌ی قهرآمیز و مسالمت‌آمیز
بررسی موانع پیش روی زنان در خیزش
کردستان و تردید جنبش
سیاست خارجی جنبش مردمی؛
اصلاح طلبان و بحران سیاست خارجی جمهوری اسلامی

ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران شماره اول ۳۰ خرداد ۱۳۹۰



درباره‌ی شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران

"شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران" تلاش جمعی و تشکیلاتی بخشی از جوانان چپ‌گرا و انقلابی است که جهت پاسخ‌دهی به ضرورت‌های عینی برآمده از شرایط مبارزه انقلابی و رادیکال و به قصد تشکیل یک بلوک سیاسی چپ در عرصه سیاست امروز ایران متشکل شده‌اند. این وحدت تشکیلاتی نتیجه پروسه‌ای طولانی و مرحله‌ای از بحث و جدل‌های تئوریک و تبادل تجارب عملی است. پیشینه‌ی سیاسی و مبارزاتی اعضای شورا به سال‌های آغازین دهه ۸۰ و برآمدن نسل نوین دانش‌جویان و جوانان چپ‌گرا در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی ایران مانند جنبش دانش‌جویی، زنان و کارگری و ملل تحت ستم باز می‌گردد. بخشی از ما تحت نام "نشریه‌ی دانش‌جویی بذر" از سال ۸۴ در مبارزات دانشگاه‌ها و جنبش جوانان فعال بود، بخشی با نام "گروه پروسه" که عمدتاً جنبش کارگری را پوشش می‌داد به فعالیت پرداخت و بخش دیگری با سابقه‌ی فعالیت در جنبش دانش‌جویی در اوایل خیزش سال ۸۸ متولد و با نام "نشریه‌ی خیابان" شناخته شد. این نیروهای متشکل و منفرد داخلی در ارتباط و همکاری با جوانان هم‌نسل ایرانی که در خارج از کشور به دنیا آمده یا رشد کرده بودند پایه‌های هم‌کاری و اتحاد ما را تشکیل دادند. پس از خیزش مردمی سال ۸۸ ایران و تکوین یک شکاف سیاسی طبقاتی جدید و پولاریزه شدن و قطب‌بندی هر چه بیشتر جامعه، نیروها و جریان‌های سیاسی گوناگون هر کدام به فراخور پایه طبقاتی و خاستگاه فکری‌شان به دنبال پاسخ دادن به مسائل و تضادهای نوین برآمدند. جمع ما نیز در همین دوره و بنا به تجربه‌ی نسل خود وارد مراحل جدیدی از مبارزه شد. ما جایگاه خود را در طول دو سال خیزش مردم ایران به درستی پیدا کردیم و آن‌را در عرصه‌ی پراتیک به روشنی نشان دادیم. ما ضمن شرکت در مبارزات خیابانی، در فضاهای فکری و تئوریک جنبش نیز وارد شده و توشه‌ای بنا به تناسب تجربه‌مان اندوختیم: از سیاه، خاکستری، سبز، اصلاح طلب و ترمیم طلب و تمامی جناح‌های جمهوری اسلامی گسستیم، هم‌چنان‌که افق‌های مبارزاتی خود را جدا از تمامی جناح‌های ملی و بین‌المللی سرمایه و سرمایه‌داری ترسیم کرده‌ایم. با مقبول عامه قرار گرفتن، پوپولیسم خیابان و تظاهر و ریا خط‌کشی کردیم، و از سوی دیگر کوشیده‌ایم با میراث انقلابی گذشته با دیدی انتقادی برخورد کنیم؛ ماهیتاً نه خودِ آنیم و نه خود را از آن جدا می‌دانیم. ما عزم راسخ برای سازش ناپذیری کرده‌ایم و رادیکالیسم مبارزات مردم و گسست از ایده‌های کهن اساس اتحاد ماست. در عرصه‌ی علم و تئوری‌های علمی به دنبال ایده‌های نوین هستیم، کنش جمعی ما وفادار به جمع‌بندی از کاستی‌ها و اشتباهات گذشته‌مان است و بر آنیم تا در سایه‌ی این انتقاد از گذشته و امید به رهایی مردم در آینده، مبارزات واقعی توده‌ها را حمایت و تقویت کنیم. نگاه ما به گذشته، حال و آینده انترناسیونالیستی است و درک ما از مبارزه‌ی طبقاتی و مفهوم رهایی در ایران، به مبارزات کل مردم دنیا از فلسطین تا فیلیپین و از آفریقا تا اروپا و آمریکا و ... گره خورده است.

برقراری ارتباط نظری، عملی و تشکیلاتی با تمامی نیروهای متشکل و منفردی که هنوز با آرمان تغییر جهان و حذف و محو تمامی مناسبات استثمارگرانه و تبعیض آمیز آن زندگی می‌کنند هدف استراتژیک ما است. هم‌چنان‌که ایده‌ی تشکیل فدراسیونی از نیروهای چپ انقلابی و مترقی هم‌واره چشم انداز ما بوده و خواهد بود. ■

فهرست

✓ سرمقاله ۲

✓ سه خیز کیفی جنبش

و ضرورت خیز چهارم..... ۴

✓ مبارزه‌ی قهرآمیز و مسالمت‌آمیز..... ۱۳

✓ چه بلند باید پرواز کنیم!!! (بررسی

موانع پیش‌روی زنان در جنبش)..... ۲۰

✓ کردستان و تردید جنبش..... ۲۷

✓ سیاست خارجی جنبش مردمی؛

اصلاح‌طلبان و بحران سیاست خارجی

جمهوری

اسلامی..... ۳۷

همکاران این شماره :

ارژنگ نورایی، برناک جوان، فریا امیرخیزی، مزدک چهرازی،
پژمان رحیمی، جاوید جویان، سارا کوشش

سر مقاله

"اصول‌گرا" و چه در شکل سرکوب و حصر جناح مغلوب موسوم به "اصلاح طلب" وحدت سیاسی جمهوری اسلامی را شکننده تر از پیش کرده است و به این همه باید بحران اقتصادی یک سال اخیر و فشار و فلاکت مضاعفی که رژیم جهل و سرمایه اسلامی با طرح ضد مردمی "هدفمند سازی یارانه‌ها" بر مردم ایران به ویژه طبقه‌ی کارگر و دیگر اقشار فرودست جامعه تحمیل کرده است را نیز افزود. بنا بر این بحث جنبش و امکان بازگشت سهمگین‌تر و عمیق‌تر آن به لحاظ عینی کماکان وجود دارد و از همین زاویه باید به دست آوردها، کاستی‌ها، تجارب و نقاط ضعف و قوت خیزش سال ۸۸ را با دیدی عمیق، انتقادی و در عین حال همه جانبه نگریست. جنبش مردم ایران در طول دو سال اخیر، در لحظه لحظه‌ی فراز و فرودش مدرسه و مشق توده‌ها برای جنگی آگاهانه‌تر و هدفمندتر به قصد سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و گام نهادن در مسیر یک انقلاب رهایی بخش واقعی بوده و هست. جمع‌بندی از ابعاد گوناگون این جنبش به قصد تدارک برای مبارزه‌ای متکامل‌تر وظیفه‌ی پیش پای جامعه ایران به ویژه نیروهای پیشرو سیاسی است.

با این چشم‌انداز، نخستین شماره نشریه‌ی "رادیکال"، ارگان "شورای دانش‌جویان و جوانان چپ ایران" به بررسی برخی از مسائل و مباحث برآمده از خیزش مردمی سال ۸۸ اختصاص داده شد و بر آنیم تا در آینده نیز سایر بحث‌های متعدد مرتبط با جنبش را طرح کرده و به تبیین و جمع‌بندی ابعاد گوناگون آن پردازیم. بنا بر این در شماره‌های آتی نشریه نیز صفحه ویژه‌ی "روی خط خیزش" باز خواهد بود و پذیرای مقالات، نقطه نظرات و دیدگاه‌های چهره‌ها و طیف‌های کمونیست، چپ و رادیکال جامعه‌ی سیاسی ایران به ویژه نسل نوین جوانان انقلابی است. "شورای دانش‌جویان و جوانان چپ ایران" هستی جمعی و تشکیلاتی خود را از ضرورت‌های عینی برآمده از جنبش، مبنی بر ضرورت عاجل ایجاد یک بلوک سیاسی چپ و سوسیالیست به قصد پیش‌برد یک خط انقلابی و کمونیستی بر گرفته است و از این منظر بررسی و جمع‌بندی از جنبش را کماکان ضرورت تئوریک و پراتیک خود و جنبش کمونیستی ایران می‌داند. ■

دو سال از جنبش ضد استبدادی مردم ایران علیه دیکتاتوری مذهبی جمهوری اسلامی می‌گذرد. جنبش پر شماری که در پی سی سال سرکوب، تبعیض و جنایت و پس از بازی انتخاباتی تبلیغ و تقلب "مردم سالاری دینی نظام ولایت" برآمد، خشم میلیونی‌اش را به خیابان‌ها آورد و در روندی چند ماهه تمامیت رژیم حاکم را به چالش طلبید و پروسه تکاملی-اش را از یک اعتراض ساده به یک خیزش رادیکال و سرنگونی-طلب طی کرد و پس از نزدیک به سه دهه از بهار سال ۶۰ بار دیگر پایه‌های ثبات سیاسی رژیم را در ابعاد میلیونی و طی چندین ماه به لرزه درآورد. خیزش به واسطه‌ی ماهیت مردمی و خیابانی‌اش، به دلیل پروسه‌ی رو به رشد و در اثر خصلت رادیکالش مهر خود را بر تمامی عرصه‌های کنش سیاسی ایران زد. پس از سال ۸۸ دیگر نمی‌توان از سیاست در ایران سخن گفت و نسبت به خیزش مردم موضع نگرفت و با آن تعیین تکلیف نکرد و به ضرورت‌های نوین برآمده از آن نیندیشید و به آن‌ها پاسخ نگفت. اگر چه این جنبش را باز مانند هر رویداد گسترده مردمی دیگری نمی‌توان در فاصله‌ای دو ساله به صورت همه جانبه و در کلیه‌ی ابعاد و زوایای پیدا و پنهانش تبیین، تحلیل و جمع‌بندی کرد، با این وجود احزاب و سازمان‌های سیاسی، نیروهای اجتماعی و خطوط فکری و سیاسی موجود در ایران پس از این مدت و به ضرورت باید در مقام تحلیل و ارزیابی از جنبش دست کم در کلیتش برآیند. این ضرورت تحلیل از جنبش به ویژه پس از رکود خیزش و تسلط مقطعی رژیم و نیروهای سرکوبگرش بر خیابان و بحران سیاسی سال ۸۸ اهمیتی مضاعف می‌یابد. فراموش نباید کرد که اکنون خاورمیانه و جهان عرب در همسایه‌گی ما در کشاکش خیزش‌های رادیکال مردمی است و هر آن ممکن است جرقه‌های این شعله‌های رزم و قیام از غرب خاورمیانه به سوی ایران بازگردد. هم‌چنین طی این دو سال بحران سیاسی جدیدی در صفوف بالایی قدرت چه به شکل بروز شکاف در جناح غالب موسوم به

★ سه خیز کیفی جنبش

و ضرورت خیز چهارم

ارژنگ نورایی

اینک دو سال از جنبش ضد استبدادی و شورانگیز مردم ایران در سال ۸۸ می‌گذرد. جنبشی که بار دیگر جسارت و امید تغییر دادن و مبارزه کردن را در ابعاد توده‌ای به مردم بازگرداند و فصلی نوین از مبارزه با رژیم ضد بشری و ارتجاعی جمهوری اسلامی را گشود. ترسیم کردن روند رو به رشد جنبش از اواخر خرداد ۸۸ تا عاشورای خونین همان سال یعنی از لحظه‌ی آغاز تا نقطه‌ی اوج، بیان‌گر پروسه‌ی تکاملی است که می‌توان آن‌را در سه نقطه‌ی عطف و سه گسست کیفی جمع‌بندی کرد. نقاطی که جنبش به اعتبار گذار از آن‌ها به سطحی بالاتر ارتقا یافت و تداومش را تضمین کرد. این نقاط عبارتند از: (۱) شکل‌گیری خیزش در خیابان، (۲) تظاهرات روز ۳۰ خرداد و (۳) قیام روز عاشورا.

جنبش در روز عاشورا به لحاظ پتانسیل‌های درونی و ابتکار عمل توده‌ها به نقطه‌ی اوج شکوفایی و فعلیت خود رسید و پس از آن نیازمند گسست چهارمی بوده و هست که تحقق یا عدم تحقق آن نقش تعیین‌کننده‌ای در تداوم حیات و تکامل بیشتر یا توقف و رکود و در نهایت مرگ جنبش دارد. در نوشته‌ی حاضر کوشیده شده است ضمن ترسیم خطوط عمده‌ی این نقاط و ماهیت تکاملی جنبش به بررسی نقطه‌ی خیز چهارم و ضرورت سرنوشت ساز آن اشاره شود.

نخست: رخداد خیابان و گسست از انتخابات

جنبش ۸۸ به معنای واقعی و مردمی خود درست آنجایی آغاز شد که فریب انتخاباتی رژیم برملا شد و بازی انتخابات به پایان رسید و توهّم دوباره فراگیر شده مبنی بر "انتخابات آزاد" و ایجاد تغییر و اصلاحات از طریق رفتن به پای صندوق‌های رأی فرو ریخت. تا پیش از حضور میلیونی مردم در خیابان هیچ اتفاق ویژه‌ای نیفتاده بود، بازی انتخاباتی رژیم و قواعد از پیش نوشته شده‌ی این بازی که پیش پای رأی دهنده‌گان گذاشته شده بود و چهار کاندیدای مورد اعتماد رژیم با سابقه‌ی طولانی‌ای در خدمت به نظام ولایت. رژیم ذاتاً

ضد آزادی جمهوری اسلامی یک بار دیگر به امید و بهتر است بگوییم به توهّم بخش وسیعی از مردم مبنی بر امکان "انتخابات آزاد" به رسواترین و وقیح‌ترین شکل ممکن خیانت کرد و این مردم بودند که بار دیگر به سخره گرفته شده بودند. رژیم از رویای همیشه تعبیر نشده‌ی آنان برای حق انتخاب کردن و انتخاب شدن دیگر بار سوءاستفاده کرده و ویتترین "مردم سالاری دینی" اش را دست کم برای یک دهه به آرای "شهروندان عزیز ایران اسلامی" آراسته بود. راه شکست خورده دوباره شکست خورد و به بن بست رسید. توده‌های مردم به ویژه جوانانی که به امید ایجاد تغییر در روند فلاکت بار و تحقیرآمیز زنده‌گی‌شان به یکی از اعوان و انصار "نظام مقدس" دل بسته بودند در پایان ماجرا جز ۶۳ درصد معروف و مشتکی که "آقا" به اعتبار رأی ۸۵ درصدی آنان حواله‌ی دشمنان داخلی و خارجی‌اش کرده بود چیزی نصیبشان نشد. محل بروز خشم ناشی از دور خوردن در این فریب تکراری و احساس سرخورده‌گی و تحقیر به ویژه نزد جوانان، شورای نگهبان و ستاد انتخابات وزارت کشور و کمیسیون اصل ۹۰ مجلس شورای اسلامی و بیت فلان آیت الله و بعثه بهمان مرجع تقلید و روزه‌ی سیاسی و "تحصن در مرقد امام" و غیره نبود، این خشم میدان بروزش را به درستی یافته بود؛ **خیابان**. آن‌جا که عرصه‌ی نمادین سلطه و هژمونی تمام عیار رژیم است، آن‌جا که همه گان ملزم به رعایت دست کم ظاهری نمادها و ظواهر قدر قدرتی ایده‌ئولوژی اسلامی هستند، آن‌جا که در و دیوارش پوشیده است از تمثال و بیانات "امام و آقا" و تصاویر کشته شده‌گان جنگ و احادیث دینی و سایر سمبل‌هایی که مدام در کار یادآوری سلطه و هژمونی نظام دینی بر حیات و ممات مردم هستند و اکنون این نقطه‌ی استراتژیک به اشغال توده‌هایی در آمده بود که خشم خفته‌شان از ستم و تحقیر را به کف کوچه‌ها و خیابان‌ها آورده بودند. شاید آن چند صد جوان خشمگینی که با مشت‌های گره کرده و ابروان در هم کشیده طول خیابان‌های گرم تهران را در نخستین ساعات پس از اعلام پیروزی قطعی محمود احمدی نژاد طی می‌کردند خود نیز نمی‌دانستند در آن لحظه تاریخی نماد و نماینده‌ی خشم میلیون‌ها ایرانی هستند از سی سال فلاکت و تباهی، از سی سال ممنوعیت و شکنجه و زندان و اعدام، گویی این صدای مردم بود که در گلولی آنان جمع شده و طنین افکن می‌شد. جمع چند صد نفره اما مصمم این جوانان خشمگین سیل میلیونی مردم به جان آمده را در پس خود داشت و این جسارت چند صد نفره تور امنیتی رژیم را در ابعاد میلیونی درید و به توده‌ها برای جشن میلیونی‌شان در خیابان فراخوان داد. این شد که خیابان‌های تهران و چند شهر دیگر ایران در هفته پایانی ماه

احمدی نژاد حفظ کنند، بقای سیاسی و حتا فیزیکی ایشان مشروط به تداوم جنبش و همراهی با مردم در خیابان بود.

این مرحله‌ی آغازین جنبش که می‌توان از آن به **خیز خیابان** نام برد از دو زاویه حایز اهمیت است: نخست گسست ذهنی مردم از توهم و فریب انتخاباتی رژیم و دوم گسست عینی از نظم و قواعد بازی سیاسی حکومت و آمدن به خیابان.

دوم: ۳۰ خرداد، شلیک به مغز ولایت

تا پیش از بعد از ظهر روز ۳۰ خرداد ۸۸ کمتر کسی در فضای عمومی و در دیدگاه همه‌گان مستقیماً به شخص خامنه‌ای و "ولی فقیه" در ایران تعرض کرده بود. اگرچه هم مردم و هم عملی سرکوب سال‌ها می‌دانستند که آماج هر شعار و هر اعتراضی شخص علی خامنه‌ای به عنوان سرکرده رژیم چهل و جنایت است اما فضا تا پیش از این روز فضا و مجال حمله مستقیم نبود و این هجمه‌ی رو در رو از سوی انبوه

مردم صورت نگرفته بود. سران اصلاح‌طلب نیز هیچ‌گاه نه قلباً و نه حتی لفظاً چنین جسارتی را در حق "رهبر فرزانه انقلاب" نکرده بودند و بالاترین حدّ رودرویی‌شان با خامنه‌ای تلاش برای مشروط کردن مقام ولایت به قانون اساسی بود. روز ۲۹ خرداد ۸۸ خامنه‌ای در مقام خطیب جمعه در دانشگاه تهران حاضر شد تا همانند تیر ماه سال ۷۸ با سخنرانی همراه با سوز و گداز و آمیخته با عجز و لابه و "معطر به نام آقا امام زمان" و آن سناریوی گریه و زاری کلام آخر را بزند و غائله را خاتمه دهد. خامنه‌ای آمد تا در آن نماز جمعه "وحدت آفرین" آخرین برگ برنده‌ی نظام را برای پایان دادن به یک هفته ناکامی و شکست مطلق در سرکوب خیزش خیابانی مردم رو کند. او در آن خطابه سه هدف را دنبال می‌کرد: نخست تلاش برای بند زدن به انشقاق و جرّخ‌ورده‌گی جناح‌های نظام در بالای حکومت و ایجاد آشتی و دست کم حالت موقت نه صلح نه جنگ تا "رفع فتنه" از خیابان و ایجاد ثبات نسبی. دومین هدف وی دادن تسلا‌ی خاطر و حفظ روحیه‌ی هواداران مغمو و عملی سرکوبی بود که به

خرداد به عرصه کشمکش واقعی میان مردم و رژیم تبدیل شد، این عرصه‌ی نمادین باید از آن یکی از طرفین می‌ماند؛ یا مردمی که نظم و امنیت سلطه‌گرانه رژیم را در خیابان به چالش کشیده بودند و یا قوای سرکوب‌گری که حافظ وضع موجود و ضامن ثبات رژیم بودند. آمدن مردم به خیابان هم‌چنین معرف گذار آنان از اتمسفر سیاسی ای بود که تمامیت رژیم اسلامی اعم از اصول‌گرا و اصلاح‌طلب با بازیچه‌ای به نام انتخابات پیش پای آنان گذاشته بود. بر اساس قواعد و قوانین بازی سیاست در چارچوب رفرمیستی پارلمان و انتخابات،

مردم نباید پس از اعلام نتایج به خیابان‌ها می‌آمدند چرا که حکمیت و مشروعیت دستگاه‌های مجری و ناظر بر انتخابات رژیم را پذیرفته بودند و اینک این دستگاه‌ها حکم بر صحت پیروزی احمدی نژاد داده بودند. مردم اما با آمدن به خیابان میز محقّر و محدود این نحو از سیاست ورزی را به هم ریخته و فعل و کنش



سیاسی را به گونه دیگری معنا می‌کردند و امر سیاسی را به عرصه واقعی و راستین خود یعنی خیابان می‌کشاندند، خیابان به مثابه‌ی تجلی‌گاه تحمیل اراده و خواست رادیکال مردم بر ضد مردم. نکته‌ی با اهمیت این بود که نه آن چند صد جوان و نه آن میلیون‌ها نفر به اذن و اراده‌ی هیچ فردی از صاحبان دیروزین و امروزین قدرت در ساختار حکومت به خیابان نیامده بودند. این رخداد ناگهان خیابان و جسارت توده‌های مردم بود که حتا سران محافظه‌کار و درون حکومتی اصلاحات را نیز جرأت به خیابان آمدن بخشید، اگر چه سودای به خیابان آمدن این دو اساساً و کیفیتاً متفاوت بود و در حالی که مردم آمدند تا خود سرنوشتشان را در دست گرفته و مهر ابطال بر مشروعیت سیاسی رژیمی بزنند که تحقیر و ریش‌خند کردن آنان را به اعلا درجه‌ی وقاحت رسانده بود، کاندیداهای سبز جناح اصلاح‌طلب جمهوری اسلامی آمدند تا در پناه این سیل میلیونی برگ قوی‌تر برای لابی و چانه‌زنی با رقبایشان در جناح اصول‌گرا بخرند و از آن مهم‌تر امنیت جانی و حقوقی‌شان را از خطر واکنش‌های محاسبه‌نشده‌ی "سرداران" خشم‌گین سپاه در اردوی

مبنی بر عدم تعرض جوانان "سبز اندیش به امام راحل" یک جا و یک شکل به آتش کشیده می شد، بوی این آتش، رایحه خوش سوزاندن و در هم پیچیدن تومار تمامیت رژیم اسلامی جهل و سرمایه بود، در تمامیت تاریخی اش از خمینی تا به خامنه ای.

سی خرداد به عنوان دومین خیز تعیین کننده ی جنبش، آن نقطه ی عطفی بود که دامنه و گستره ی رویارویی مردم را از فلان جناح رژیم به تمامیت سیاسی اش یعنی مقام ولایت و رهبری کشاند و این تهاجم همه گانی و عمومی به ولایت فقیه که خود را در به آتش کشاندن عکس های خمینی و خامنه ای و شعارهای علنی نشان می داد روحیه ای مضاعف و انگیزه ای دو چندان به توده ها داد. دست آورد این مقطع از خیزش شلیک سیاسی به مغز ولایت به عنوان ستون و عمود سیاسی رژیم بود.

سوم: قیام عاشورا، روزه های نبرد

از روزهای پایانی خرداد ماه تا روز ششم دی سال ۸۸ خیابان کماکان عرصه ی اصلی مبارزه میان مردم و رژیم بود. روزهای آیینی جمهوری اسلامی که هر ساله به عنوان نشانه های تسلط و هژمونی سیاسی رژیم بر زمان و بر مکان (خیابان) جشن گرفته می شد، هر یک به کابوسی پریشان کننده و ویران گر برای رژیم تبدیل شده بود. این روزها نیز هم چون پهنه ی خیابان ها به اشغال مردم درآمده و مصادره شد. ۱۸ تیر، روز قدس، ۱۳ آبان، ۱۶ آذر هر کدام به نوعی صحنه ی نبرد مردم با دیکتاتوری حاکم بودند. رژیم دار و شکنجه در این فاصله هر چه را که توانست برای سرکوب مردم و ارباب مبارزین انجام داد؛ از زندان و شکنجه و قتل و تجاوز تا واداشتن به اعتراف و که ریزک و اعدام. اما نشد که نشد، غول جسارت توده ها از شیشه به در آمده بود و طلسم ترس و سرکوب رژیم شکسته شده بود. جنبش به خون "شهیدان" آغشته شد و نام ندا و سهراب و اشکان و محمد و مصطفی و کیانوش و پریسا و ترانه و بهمن و محسن و یعقوب و امیر و ده ها جاودانه خونین بال دیگر بر کوچه های قیام و اذهان مردم ثبت شد. میان مردم و ضد مردم اینک خون بود که به داوری می نشست و سرخی این خون را هیچ ایده نولوژی منفعلانه و هیچ تسلیم طلبی رفرمیستی توان شستن نداشت. از اواسط دهه ۷۰ شمسی و پس از آن که رژیم جمهوری اسلامی به یمن بیش از یک دهه کشتار و سرکوب تمام عیار و یک جنگ ویران گر بالاخره ثبات نسبی سیاسی و اجتماعی یافت، بخش وسیعی از کارگزاران و حامیان دیرینه ی "خط امام" که پس از مرگ خمینی و در جریان تضادهای درون حاکمیت از امارت قدرت و سفره غارت اسلامی تا اندازه ای رانده شده

طور کامل در خیابان شکست خورده بودند، "آقا" خوب می دانست که این سگان شکاری و این گزمنه گان جیره خوار هر چه را که توانسته بودند از چماق و قمه و باتوم تا تیراندازی مستقیم و زندان و شکنجه برای سرکوب مردم انجام داده بودند و با این همه باز در فردای روز قبل ناکامان خیابان ها آن ها بودند و امدادهای غیبی این بار ناکار آمدشان! اما با اندکی دقت در خطبه های آن نماز جمعه ی "تاریخی" می شد دریافت که اصلی ترین مخاطبان خامنه ای مردم بودند و مهم ترین هدف نماز جمعه ۲۹ خرداد تهدید و ارعاب رزم-آفرینان خیابان بود. خامنه ای بر آن بود تا آخرین خط و نشان هایش را برای مردم بکشد و حجت را بر آنان که هنوز سودای پایداری و استقامت داشتند تمام کند. از آن لحظه به بعد رفتن به خیابان یعنی ارتداد، یعنی لگد کردن جایگاه "مقام عظمی"، یعنی به لجن کشیدن حرمت حرف "آقا"، یعنی محاربه با امام زمان و نایب بر حقش، یعنی اعلام جنگ به تمامیت رژیم و نه فقط به یک جناح خاص و احمدی نژاد و مشایی و این همه را تمامی آن جوانانی که بعد از ظهر روز ۳۰ خرداد پا به خیابان گذاشتند خوب می دانستند. آن روز، روز اعلام جنگ به تمامیت رژیم بود، روز نبرد با اوباشی که با نیت قتل عام و کشتار "دشمنان ولایت" به خیابان ها آمده بودند، سی خرداد عرصه ی یک نبرد همه جانبه بود، روز مواجهه با تمامیت رژیم دار و شکنجه و از آن روز بود که ناگهان شعارهای "مرگ بر خامنه ای" و "مرگ بر اصل ولایت فقیه" جنبش را به مداری کیفیتاً رادیکال تر و سطحی بالاتر برکشید. البته جنبش و جوانان رزمنده اش هزینه ی سنگین این جسارت سیاسی را با بیش از سی کشته و صدها اسیر از بهترین فرزندان در روز خونین سی خرداد پرداخت و این تاریخ است که گاهاً خود را چنین بی پرده تکرار می کند، ۲۸ سال پس از سی خرداد سرنوشت ساز سال ۱۳۶۰ بار دیگر خیابان های تهران صحنه ی رویارویی سیل جمعیت خشمگین با تمامیت ستم و ارتجاع حاکم شده بود. اگر نسل قیام بهمن ۵۷ در سی خرداد ۶۰ اتمام حجت خمینی و اعلام عمومی سرقت تمام و کمال دست آوردهای قیام ضدسلطنتی و کودتای سیاسی-نظامی حزب جمهوری اسلامی و اوباش چماق دار و غداره بندش را به سخره گرفت و با آمدن به خیابان جنگی تمام عیار و بی امان را به خمینی و خمینیان اعلام کرد، این بار نسل خیزش ۸۸ بود که در یک سی خرداد دیگر دست به کار تمسخر خط و نشان های خامنه ای شده و تمام قد برای یک قیام و اعلام جنگ دیگر در خیابان حاضر شده بود. بی دلیل نبود که از فردای سی خرداد، عکس های خامنه ای و خمینی برخلاف میل قلبی سران سبز و شعبده های مطبوعاتی و رسانه ای ژورنالیسم سبز

تعرض قهرآمیز و حمله و محاصره و خلع سلاح پلیس ضد شورش و سایر گله‌های سرکوب‌گر بسیج و سپاه پرداختند. چهره‌ی بهت‌زده و صدای در گلو خفه شده‌ی رادان فرمانده نیروی انتظامی تهران از این تعرض نابهنگام قیام‌آفرینان را در بعد از ظهر آن روز خوب به خاطر داریم. در عاشورا توهم مبارزه "مدنی و مسالمت‌آمیز" دود شد و به هوا رفت، حقیقت جنبش‌های ماهیتاً رادیکال سیاسی و اجتماعی در ایران مردم را پس از ماه‌ها کش و قوس و تجربه مستقیم پراتیک مبارزه با رژیم تا بن استخوان وحشی اسلامی به این نتیجه رساند که ایستادن و گلوله خوردن و مورد تجاوز قرار گرفتن و دست‌گیر شدن و بعد گل دادن و لب‌خند زدن به این رژیم ضد بشری توهم محض و خیالی خام است. باید توجه کرد که این گرایش مردم به اعمال قهر انقلابی علیه دشمن را نه یک تفکر و خط سیاسی منسجم و حاضر در صحنه خیزش بلکه تجربه خود پراتیک مبارزه و آگاهی تاریخی مردم از مبارزات سی‌ساله با رژیم در اختیارشان گذاشت و این میل خود جوش به اعمال قهر به تنهایی و خودی خودی نمی‌توانست به سطح متکامل‌تر و پیچیده‌تری از مقاومت و تعرض قهرآمیز ارتقا پیدا کند. قیام شبه مسلحانه‌ی روز عاشورا نقطه‌ی عطف دیگری در خیزش مردم بود، نقطه‌ای که توده‌ی حاضر در خیابان نشان داد که برای گذار به سطحی دیگر از مبارزه‌ی سیاسی، به سطحی فراتر از رفورم و مبارزه‌ی حداقلی، به سطحی فراتر از انتخابات و قانون اساسی رژیم آماده‌گی و استعداد کامل را دارد. بعد از ظهر عاشورا حتا رهبران و سران اردوی سبز رژیم نیز دریافتند که در این خیزش ضرورتاً تا به آخر بر پاشنه‌ی رفورم و حفظ نظام و فقط اصلاحات نمی‌چرخد، شبخ انقلاب و رادیکالیسم سیاسی خواب آنان را نیز آشفته کرد و درست به همین دلیل بود که در فردای روز عاشورا اردوی رنگارنگ رفورم از سران و رسانه‌های سبز در داخل کشور تا ایده‌ئولوگ‌ها و سایت‌ها و کمپین‌های خط سازش و تسلیم در خارج از کشور، از جرس و کلمه و بی‌بی‌سی تا سحابی و بهنود و فرخ نگهدار همه و همه در مذمت خشونت و خطر اعمال قهر و ضرورت "هوشیاری سیاسی" و فرصت‌سوزی نکردن لابه‌ها سر دادند. ویژه‌گی منحصر به فرد قیام مردم در روز عاشورا نه فقط در ضرب شصت نشان دادن به عمده سرکوب بلکه در گسست از توهم مبارزه‌ی آشتی‌جویانه و مسالمت‌آمیز با رژیم سی‌ساله دار و تازیان‌ه بود. عاشورا بار دیگر نشان داد خیزش مردم در پروسه‌ی تکاملی‌اش هر لحظه بیشتر از اصلاح‌طلبان و ایده‌ئولوژی رفورم دور شده و ماهیتی رادیکال‌تر می‌یابد. البته که این گسست از توهم اصلاحات و سران اصلاح‌طلب خودبه‌خودی و صد درصد اجتناب‌ناپذیر نبود اما در

بودند تحت نام اردوی اصلاح‌طلبان متشکل شده و رهبری بخشی از مطالبات و خواسته‌های برخی از اقشار جامعه را در دست گرفتند. اصلاح‌طلبان و به ویژه ایده‌ئولوگ‌ها و تنوریسین‌های "به سر عقل آمده" و "متجدد" شده‌شان پس از مشارکت و معاونت در یک دهه شکنجه و جنایت دست‌های آغشته به خون را شستند و یک شبه بدل شدند به مبلغین و مروجین "جنبش عدم خشونت" و "مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز" و "اسلام رحمانی"!! در یک تحلیل کلی هدف ایده‌ئولوگ‌های رفورم از توصیه‌ی کنش مسالمت‌آمیز تلاش برای گرفتن روحیه‌ی تعرض و مبارزه‌ی انقلابی از مردم بود تا در این سکون و رکود سیاسی انحصار رهبری تحرکات اجتماعی جامعه‌ی بحران زده و ماهیتاً رادیکال ایران را برای خود و خط رفورم تضمین کنند. این شد که بیش از یک دهه فضای فکر و کنش سیاسی در ایران مشحون بود از واژه‌گان و ادبیات فعالیت سیاسی غیر خشونت‌آمیز و پاسیفیستی. البته این فراخوان رفورمیستی عمدتاً از سوی بخش‌هایی از توده‌ها و به ویژه اقشار خرده‌بورژوازی و مُردبگیران متوسط شهری بنا به دلایل گوناگونی از جمله تنفر از خشونت‌ورزی ارتجاعی رژیم و پی‌آمدهای جنگ ویران‌گر ضد مردمی مورد پذیرش قرار گرفت. سران اصلاحات با همین ادبیات یک بار در ۱۸ تیر ۷۸ انبوه خشم‌گین مردم و به ویژه جوانان را از خیابان به خانه باز گرداندند تا در فضایی "مدنی و قانونی" از بالا چانه زنی کنند و به گروِکشی از جناح مقابل بپردازند. این خبره‌گان دیروزی جنگ و جنایت و مبلغین و مروجین امروزی صلح و آشتی از ابتدای خیزش سال ۸۸ نیز "دل‌نگران بروز خشونت و خون‌ریزی" بودند و در حالی که نیروهای سرکوب‌گر رژیم هر روز بر شدت خشونت و توحش خود می‌افزودند سخن‌گویان و بیانیه‌نویسان سبز مردم را هر لحظه به خویشتن‌داری و راه‌پیمایی سکوت و دادن گل به بسیج و سپاه ضد مردمی دعوت می‌کردند. با این وجود خیزش سال ۸۸ بنا به ماهیت رادیکال و رو به گسترشش خیلی زود و تقریباً از همان بعد از ظهر روز ۲۵ خرداد به خون کشیده شد و مردم و جوانان خشم‌گین از ستم و تحقیر اسلامی بی‌توجه به آیات تسلیم‌طلبانه اردوی اصلاحات به رویارویی قهرآمیز با نیروهای سرکوب پرداختند. اوج این مبارزه هم‌راه با خشونت مردمی، قیام خونین و شبه مسلحانه‌ی روز عاشورا در ۶ دی ۸۸ بود. آنان که در عاشورا پا به خیابان نهادند خوب می‌دانند که جنس مقاومت مردم در آن بعد از ظهر زمستانی از جنس رفورم و صلح و آشتی‌های باسمه‌ای و بزدلانه سران سبز نبود. برای نخستین بار از آغاز جنبش عمده سرکوب طعم خشم توده‌ها را چشیدند و این بار مردم نه به مقاومت و عکس‌العمل محدود بلکه به

عاشورا تحت یک "امکان" و "احتمال" دیگر مطرح و منعکس شد.

خیز چهارم، ضرورت و تضادها

جنبش ضد دیکتاتوری مردم ایران از آغاز تا روز ششم دی مسیر پیچیده اما رو به تکامل و رشد یابنده‌ای از مبارزه با رژیم را پشت سر گذاشت. این پروسه‌ی تکاملی که بر نبوغ توده‌های مردم و بر آگاهی اولیه‌ی آنان مبنی بر نفی دیکتاتوری و سرکوب رژیم بنا شده بود با اتکا به گذار از سه خیز کیفی و سه نقطه‌ی



عطفی که از آن صحبت شد، ماهیتی به واقع جنبشی و رادیکال یافت. این خیزش خیلی زود از اعتراض به نتایج بازی انتخابات و موضع‌گیری در برابر جناح پیروز آن به جنبشی رادیکال علیه تمامیت سیاسی رژیم حاکم تبدیل شد. تا این مرحله فداکاری و پایداری و نبوغ توده‌ها هر آن‌چه را که می‌توانست برای به پیش بردن خیزش انجام داد اما تضاد آشتی‌ناپذیر مردم و رژیم از روز عاشورا به بعد خصلتی کاملاً متفاوت یافت، خصلتی که نیاز به پاسخ‌های نوین داشت و جنبش با اتکا به اندوخته‌ها و توان ابتدایی‌اش، با اتکا به تاکتیک‌ها و استراتژی فقط خیابانی‌اش، با اتکا به بافت طبقاتی و مردمی اولیه‌اش نمی‌توانست و نمی‌تواند به آن‌ها پاسخ دهد. ضرورت پیش پای جنبش بعد از روز عاشورا لحظه‌ی یک جهش و یک گسست تمام عیار است؛ لحظه‌ی خیز انقلاب. بعد از عاشورا خیزش مردم یا باید خصلتی انقلابی با تمام ویژه‌گی‌ها و ابزار انقلابی در پیش می‌گرفت و یا محکوم به عقب نشینی، در جا زدن، سکون و رکود بود. این واقعیتی است که پس از دی ماه ۸۸ به وضوح خود را به همه‌گان تحمیل کرده است و نخستین نشانه‌های ضرورت این تغییر همه‌جانبه در راهپیمایی ۲۲ بهمن خود را نشان داد. روز ۲۲ بهمن مردم به خیابان آمده با آرایش جدیدی از نیروهای سرکوب روبرو شدند و ایده‌ی "اسب تروا" نیز به طور کامل شکست خورد و از آن پس تلاش مردم برای باز پس گیری خیابان از رژیم با ناکامی رو به رو شده است و هر گونه کوشش برای احیای جنبش و تسلط دوباره بر خیابان در طول سال ۸۹ نیز بی نتیجه ماند؛ از روزهای سالگرد

خیزش تا ۲۵ بهمن ۸۹ تا "سه‌شنبه‌های اعتراض". هم‌چنان که پس از عاشورای ۸۸ زندان‌ها و احکام صادر شده برای دست‌گیر شده‌گان حدت و شدت بیشتری یافت، این یعنی رژیم ضرورت بقایش را دریافته است و با تمام قوا و تمام نیرو برای حفظ حیات ضد مردمی

و ضد انسانی‌اش مقاومت می‌کند. دست‌گیری و سرکوب "سران سبز" نیز که بسیاری می‌پنداشتند رژیم هیچ‌گاه از ترس تحریک دوباره مردم دست به چنین کاری نخواهد زد به همراه اعدام‌های فله‌ای متهمین عادی و اعدام‌های ادواری متهمین سیاسی نشانه‌های دیگری هستند بر عزم جزم رژیم در سرکوب

حداکثری مردم. بعد از عاشورا دو راه پیش پای جامعه قرار دارد: یا تن دادن به وضع موجود و کرنش در برابر تاج و تخت دارالخلافه تهران و فشارها و فلاکت دم افزونش و یا مقاومت و مبارزه‌ی سرسختانه برای سرنگونی این رژیم و انقلاب برای رهایی! بنا بر این خیز چهارم، خیز انقلاب است و جنبش اگر بخواهد کماکان جنبش بماند و در سیر تکاملش توقف نکرده و عقب نشینی نکند جز گذار به انقلاب راه دیگری ندارد. تحقق آرمان تاریخی اکثریت مردم ایران برای آزادی و عدالت و حل این تضاد علیه رژیم استبدادی جمهوری اسلامی و مناسبات استثمارگر و ضد عادلانه آن از این مرحله به بعد جز از مسیر انقلاب ممکن نخواهد بود و هر گونه تأکید بر رفورم و امکان اصلاحات در حکم بازگشت به الگوهای شکست خورده پیشین و یک رجعت ارتجاعی در جهت حفظ وضعیت موجود و دست کم بی‌طرف و عدم تعرض به دشمن است.

اما مختصات و ضرورت‌های این خیز چهارم چیست؟ برای حل تضادها و موانع پیش روی این گسست کیفی چه باید کرد؟ دادن پاسخی صریح، سر راست، آسان و از پیش مشخص به این پرسش‌ها، ساده انگارانه و غیر واقعی است. با این وجود دیدن ضرورت انقلاب، گسستن از بیراهه‌های رفورمیستی و توهمات سبز و تلاش برای پاسخ‌دهی به این ضرورت‌ها یعنی پا نهادن در راه انقلاب و پراتیک انقلابی، خود بخشی از این گسست و نخستین گام ضروری است. اگر چه عنصر ذهنی رویداد انقلاب را خلق کرده و بیافریند با این وجود می‌توان بحران سیاسی رژیم را که به شکل انشقاق و چند دسته‌گی

(۲) تضاد تشکیلاتی: یکی از ویژه‌گی‌های خیزش مردمی سال ۸۸ این بود که از آغازش تا به امروز فاقد یک تشکیلات منسجم پیشرو بوده است. خیزش ۸۸ مانند هر جنبش مردمی دیگری انرژی اصلی و حیاتی خود را از توده‌ها و نبوغ و شور و انگیزه‌ی مبارزاتی آنان می‌گرفت. اما هم تاریخ انقلابات و قیام‌های مردمی ایران و جهان طی دو قرن اخیر و هم خود پراتیک و حقیقت مبارزه طی دو سال گذشته نشان داده است که جنبش شاید با نبوغ توده‌ها آغاز شود، شاید بتواند با انگیزه و انرژی خود به خودی مردم تداوم یابد اما با اتکا صرف به ابزار و انرژی توده‌ها به انقلاب و پیروزی منجر نخواهد شد. برای پیش‌برد امر انقلاب به سازمانی متشکل از پیشروترین و مصمم‌ترین بخش‌های مردم نیاز است تا چکیده‌ی اراده، انگیزه، تجارب و دست‌آوردهای توده جهت پیش‌برد امر انقلاب باشد. این که ماهیت و شکل تشکیلات پیشگام جنبش در ایران چگونه باید باشد به نیروهای طبقاتی و سیاسی بسته‌گی دارد و اینکه کدام طبقه و کدام تفکر بهترین سازمان را برای پاسخ دادن به نیازها و ضرورت‌های طبقاتی‌اش بسازد. اما در این نمی‌توان شک داشت که ضرورت یک تشکیلات منسجم و مصمم برای پیش‌برد جنبش را تقریباً تمامی جناح‌ها و اندیشه‌های حاضر در خیزش پس از دو سال دریافته‌اند. آنان که تا مدت‌ها دل‌خوش و مسرور از "بی‌تشکیلاتی" و "غیر حزبی" بودن جنبش بودند به مرور و در اثر برخورد با واقعیت سفت و سخت مبارزه‌ی طبقاتی به ضرورت حزب و سازمان پی بردند. شبکه‌های اجتماعی توان بسیج مردم برای آمدن به خیابان را دارند اما پتانسیل رهبری جنبش برای سرنگونی رژیم و انقلاب را ندارند.

(۳) تضاد رهبری: مسأله رهبری یکی دیگر از تضادهای پیچیده پیش روی جنبش در دو سال اخیر به ویژه پس از قیام عاشورا بوده است. واقعیت این است که خیزش ناگهانی و دور از انتظار مردم در آغاز هیچ نشانی از رهبری و ضرورت رهبری شدن نداشت. سران سبز خود دقیقاً در پی مردم راهی خیابان‌ها شدند و تا مدتی مبهوت از ماقع بودند. با این وجود بنا به الزامات کار سیاسی توده‌ای در یک جامعه‌ی طبقاتی و اجبار باز سفت و سخت پراتیک مبارزه‌ی طبقاتی پس از مدتی "رهبری" به یک ضرورت عینی تبدیل شد که نیاز به پاسخ‌دهی داشت. جنبش بی‌شکل و بی‌خط توده‌ای خیابان به ایده نئولوژی و رهبری نیاز داشت و اصلاح‌طلبان دم دست‌ترین و آماده

در سطوح بالایی جناح‌های قدرت و مهم‌تر از آن در سطح رویارویی هر روزه با توده مردم نمود می‌یابد را در پیوند با بحران حاد اقتصادی و تضادهای بین‌المللی‌اش به اضافه جو خیزش و قیام‌های مردمی در منطقه به یک موقعیت حاد انقلابی و دست کم یک محیط مستعد جهت تدارک انقلاب تبدیل کرد و ارتقا داد. اگر از توهّمات ظاهراً رادیکال اما ماهیتاً پاسیو و تسلیم‌طلبانه "تغییر جهان بودن کسب قدرت" بگذریم، انقلاب در گام نخست یعنی تلاش برای کسب قدرت سیاسی و سپس ایجاد تغییرات ریشه‌ای همه جانبه. اما کسب قدرت سیاسی به یک نقشه راهنمای عمل و یک استراتژی جامع نیاز دارد و وظیفه‌ی انقلابیون تهیه‌ی این نقشه و گام نهادن در مسیر آن است و جنبش مردم ایران نیز اگر تمایل به تداوم و تکامل بیشتر دارد باید به چنین ضرورتی پاسخ بدهد. طرح چنین استراتژی‌ای نخستین گام جهت پیش‌گیری از انحراف دوباره خیزش مردم به سمت تسلیم و رفورم و شکست است. اما جنبش پیش از طرح یک استراتژی انقلابی نیازمند حل تضادهایی است که هر کدام به مثابه‌ی موانعی در مسیر طرح این استراتژی و حرکت به سوی انقلاب عمل می‌کنند. در این بخش به اختصار و در حد طرح مسأله به این تضادها اشاره شده است:

(۱) تضاد ایده‌نئولوژیک - استراتژیک: برای انقلاب باید ایده نئولوژی و استراتژی انقلابی در پیش گرفت و برای این دو ابتدا باید از مبانی ذهنی و عینی غیر انقلابی یعنی رفورمیسم و اصلاح طلبی گسست. هر کس به راستی در ایران امروز خواهان ایجاد تغییر و تحول باشد به وضوح شکست تمام عیار خط رفورم را پس از ۱۴ سال سراب اصلاحات در رژیم جمهوری اسلامی دریافته است. سخن گفتن از رفورم و تأکید بر قانون و قانون‌مداری با رژیمی که در برابر خواست‌های مسالمت‌آمیز و به واقع حداقلی دو یا سه میلیون نفر از شهروندانش سر سوزنی عقب نشینی نمی‌کند پا فشاری بر توهّم شکست خورده‌ی چندین ساله است. بخشی از توهّم رفورم را پراتیک و عینیت کار سیاسی در ایران به ویژه پس از خیزش سال ۸۸ به روشنی از بین برده است، با این وجود مبارزه‌ی تئوریک با بقایای خط رفورم مانند مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز سیاسی، فعالیت غیر رادیکال و اصطلاحاً مدنی، تمسک به قانون اساسی رژیم، بازگشت به "دوران طلایی" خمینی ضد بشر و جامعه مدنی اسلامی و غیره یک ضرورت عاجل برای گسست آگاهانه جامعه از خط رفورم است. یافتن یک ایده‌نئولوژی و استراتژی انقلابی که به سرنگونی قهر آمیز تمامیت رژیم اسلامی بیانجامد بدیل این توهّم اصلاحات است.

مثال در شرایطی که مردم عکس‌های خمینی را به عنوان معمار و مبدع این جرثومه تجاوز و جنایت به آتش می‌کشیدند، موسوی از بازگشت به دوران "طلایی امام" خبر می‌داد و یا وقتی خیابان‌ها با شعار "مرگ بر اصل ولایت فقیه" می‌لرزید، آنان از "ظرفیت‌های قانون اساسی" می‌گفتند، یا وقتی مردم فریاد سر می‌دادند "ما زن و مرد جنگیم، بجنگ تا بجنگیم" موسوی و دیگر رفورمیست‌ها فراخوان مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز و پرهیز از خشونت می‌دادند. بنا بر این رهبران جناح اصلاح طلب که خواسته‌ها و ایده‌ئولوژی‌شان از روز نخست در محدوده‌ی حفظ جمهوری اسلامی و صرفاً ترمیم آن به قصد تداوم بخشیدن به حیاتش بوده است، نه تنها توان و امکان رهبری جنبشی را ندارند که به لحاظ رشد تضادها به مرحله سرنگونی نظام موجود رسیده بلکه خود مانعی بر سر راه تکامل بیشتر جنبش هستند. از سوی دیگر چهره‌های شناخته شده‌ای چون میرحسین موسوی به عنوان نخست وزیر سال‌های سیاه دهه‌ی شصت هرگز از یک مشروعیت و مقبولیت سراسری و قابل توجه برای رهبری کردن جنبش برخوردار نیست و بسته بودن بند ناف هویت و تفکر او به توحش اسلامی آن سال‌ها و شخص خمینی خود مانعی بر سر راه توافق بر سر رهبری او است، به همین دلیل اتفاق خاص و قابل توجهی از سوی مردم پس از دست‌گیری وی نیفتاد. بدون شک تعریف رهبری یک جنبش آن هم با ابعاد میلیونی و با هدف سرنگونی رژیمی چون جمهوری اسلامی هرگز امری ساده نیست با این وجود چنین جنبشی به رهبری نیاز دارد و آن رهبری بی‌شک جناح و شخصیت‌های "خط امامی" جمهوری اسلامی نیستند. رهبری مبرم این جنبش باید از دل مبارزه برای انقلاب و از سوی توده‌های انقلابی مردم انتخاب شود و این مهم فقط در خود پراتیک انقلاب امکان خواهد یافت.

۴ (تضاد طبقاتی - اجتماعی: یکی از مهم‌ترین مسائل در جریان شناخت یک جنبش سیاسی-اجتماعی از جمله جنبش سال ۸۸ ایران، شناخت ریشه‌ها و پایگاه طبقاتی جنبش است. بررسی این مسأله‌ی دشوار به یقین فراتر از اشاره‌ی کوتاهی است که در اینجا به آن می‌شود، با این وجود می‌توان گفت خیزش سال ۸۸ اعتراضی علیه سرکوب، دیکتاتوری، تحقیر و خفقان بود که نمود و انعکاس سیاسی خود را عمدتاً در میان بخش‌هایی از بورژوازی ایران (جناح رفورمیست حاکمیت)، خرده‌بورژوازی متوسط و اقشار میانی مزدبگیران (کارمندان) و البته خیل عظیمی از جمعیت بیکار و فاقد شغل جامعه (جوانان، دانشجویان و فارغ التحصیلان و دانش آموزان)

ترین نیروی سیاسی برای این پست بودند. کاندیداهای جناح رفورمیست جمهوری اسلامی چنان که پیش‌تر گفته شد منافع و مصالح خط خود را در همراهی با برخی از خواسته‌های مردم دیدند، آنان که در قحط الرجال سی ساله ناشی از قتل عام و کوچ اجباری الیت سیاسی جامعه ایران در دهه ۶۰ به سردمداران و مدعیان دروغین آزادی و رفورم تبدیل شده بودند در سایه حضور پی در پی در عرصه‌ی سیاسی کشور و داشتن تریبون‌های داخلی و خارجی و البته نماینده‌گی مطالبات بخشی از اقشار متوسط شهری و بورژوازی ایران به "سران" جنبش تبدیل شدند. گرچه تا مدت‌ها این نقش ویژه‌ی خود را پشت واژه‌گان بی معنا و مزورانه "جنبش بی‌رهبر" یا "سخن‌گویان جنبش" پنهان کردند اما در عالم واقع نقش رهبری را دست کم با دادن بیانیه و یا با توصیه‌ی برخی کنش‌ها و مذمت برخی دیگر بر عهده گرفتند. البته این لاف رهبر نبودن مدتی است که از نقاب به در آمده و چهره‌ی واقعی و حقوقی به خود گرفته است. "شورای هماهنگی راه سبز امید" بهترین نمونه‌ی این تلاش برای قبضه‌ی رهبری جنبش از سوی اردوی راست رفورم است و ندیدن و گزدریسه تأویل و تعبیر کردن آن سر زیر برف کردن است! هم‌چنان‌که فراخوان موسوی و کروی برای راهپیمایی ۲۵ بهمن نشانه‌ی ردای رهبری بود که به قامت آقایان دوخته شده بود. اما مسأله‌ی اصلی و مشکل اصلی این است اصلاح طلبان نه از نظر ذهنی و نه به لحاظ عینی کمتر صلاحیتی برای رهبری کردن جنبشی که به پیروزی منجر شود را ندارند. دلایل این عدم صلاحیت عینی و ذهنی را می‌توان چنین جمع‌بندی کرد: جنبش ماهیتاً رادیکال مردم ایران که به سرعت از سطح اعتراض به یک جناح حکومت به رویارویی با تمامیت رژیم و شعار "مرگ بر اصل ولایت فقیه" و سوزاندن عکس‌های خمینی ارتقا یافت هیچ تناسبی در اهداف و آمالش با موسوی و کروی و خاتمی و رفسنجانی ندارد که هنوز سودای بازگشت به "دوران طلایی امام" و دل‌جویی از "رهبری فرزانه انقلاب" و اجرای بی عیب و نقص قانون اساسی و معامله با سران سایر جناح‌های قدرت در رژیم را دارند. در تحلیل نهایی مسأله‌ی مردم سرنگونی دیکتاتوری اسلامی است حال آن‌که دغدغه‌ی سران سبز در یک کلام تلاش جهت حفظ تمامیت نظام و میراث خمینی و ترمیم و بازتولید آن و حداکثر تضمین جایگاهشان در نظام بعدی است. از این نظر سقف و افق خواسته‌های جناح اصلاحات به وضوح پایین‌تر، محدودتر و محقرانه‌تر از آن چیزی است که مردم می‌خواهند و این عدم توازن خود را بارها در تناقض میان کنش مردم در خیابان و بیانیه‌ها و تاکتیک‌های رهبران سبز نشان داده است. برای

بازگشت به دوران "طلایی امام" را دارند از سوی خلق گرد پذیرفته شوند، هم‌چنان‌که جنبش زنان ایران نمی‌تواند تفکر و ماهیت ضد آزادی و زن‌ستیزانه‌ی رژیم خمینی و منادیان و حامیان پر و پا قرصش چون رهنورد و فخرالسادات محتشمی‌پور و جمیله کدیور را فراموش کند و یا کارگران ایران چگونه می‌توانند چشم امید به اصلاح طلبانی داشته باشند که در دوران حکومتشان با سیاست‌های اقتصادی منطبق با نسخه‌های

تعدیل ساختاری و نئولیبرالی بانی و باعث بی‌کاری و اخراج هزاران کارگر و فلاکت خانواده‌هایشان شدند.

با این توضیحات می‌توان چنین جمع‌بندی کرد که جنبش مردم ایران اگر به عنوان یک جنبش قصد تداوم دارد اولاً این تداوم فقط و فقط با گفتمان و خواسته‌های انقلابی ممکن است، دوماً نیاز به یک گسست تمام عیار از ایده‌ئولوژی و تفکرات غیر انقلابی و راست در تمام سطوحش دارد، سوماً نیاز به تشکیلات و سازماندهی توده‌ای متناسب و انقلابی و رهبری مصمم و توانمند دارد و در پایان باید وسیع‌ترین اقشار و رادیکال‌ترین طبقات و کنش‌گران جامعه‌ی ایران را به قصد سرنگونی جمهوری اسلامی و پیش‌برد یک خط انقلابی و سوسیالیستی جذب کند. ضرورت این گسست و این مبارزه‌ی آگاهانه را جنبش مردمی سال ۸۸ پیش پای جامعه و فعالین سیاسی نهاده است و انقلابیون باید بزرگ‌ترین دست‌آورد خیزش مردم یعنی شکسته شدن جوّ سرکوب و رفورم و بر آمدن یک موقعیت حاد و متشنج سیاسی را به کامل‌ترین شکل ممکن درک کرده و از آن در مسیر رشد نیروهای انقلاب و پیش‌برد هر چه بیشتر و هر چه عمیق تر خط انقلابی استفاده کنند. شبخ انقلاب بار دیگر در آسمان سیاست مردمی ایران و منطقه به پرواز در آمده است باید آنرا دریافت، مجال به انحراف کشاندن، سقط کردن و سزارین کردن آنرا از ارتجاع و امپریالیسم گرفت و آنرا در یک مسیر مردمی، رادیکال و انقلابی عینی و زمینی کرده و به پیش برد و این مبرم‌ترین وظیفه‌ی خط انقلابی در شرایط فعلی است. ■

یافت. بدون تردید خواسته‌ها و مطالبات این اقشار جامعه‌ی ایران علیه رژیم ضد آزادی و ضد انسانی جمهوری اسلامی به حق، عادلانه و مترقی است اما با اتکای صرف به این خواسته‌ها و این طبقات، جنبش توان تداوم و پیشروی بیشتر و در واقع امکان تبدیل شدن به یک بحران انقلابی را ندارد. در واقع یکی از ضعف‌های عمده و ساختاری خیزش مردم از آغاز تاکنون این بوده است که چه به لحاظ گستره‌ی طبقات و نیروهای اجتماعی و چه از نظر سطح تضادهای درگیر شده، در محدوده‌ی طبقات و اقشار میانی جامعه ایران مانده است. البته لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان از زاویه‌ی منافع طبقاتی خود این خصلت جنبش را به عنوان نقطه قوت آن معرفی کرده‌اند و پایه‌ی جنبش را "طبقه متوسط دموکراسی‌خواه" می‌دانند، اما پراتیک مبارزه‌ی طبقاتی در ایران امروز پس مدتی نشان داد که با تکیه صرف بر خواسته‌ها و توان این طبقه و این اقشار نمی‌توان جنبش را تا به آخر و برای حل این تضاد به سود مردم پیش برد. برای مثال آیا جای تأمل نیست که چگونه این بحران اقتصادی عریان، این گرسنه گی بخش‌های وسیع مردم این معضل حاد بیکاری تاکنون هیچ بازتابی در جنبش نیافته است؟ چگونه مردم آذربایجان خشم ناشی از ستم ملی و اجتماعی خود را به ورزشگاه‌ها می‌برند اما به صفوف جنبش نمی‌پیوندند؟ چگونه علی‌رغم حضور وسیع زنان در جنبش، خواسته‌های آنان تقریباً هیچ‌گاه در خیزش طرح نشده است؟ جنبش پس از مدتی نیاز به پیوستن طبقات و اقشار دیگر جامعه و درگیر شدن دیگر تضادهای حاد اجتماعی داشت و دارد. برای ایجاد یک بحران سراسری و همه‌جانبه که امکان سرنگونی جمهوری اسلامی و پیش بردن خط انقلابی را داشته باشد باید بیشترین تضادهای مردم با جمهوری اسلامی مانند تضاد حاد کار و سرمایه و فقر مفرط اقتصادی اکثریت مردم، بحران بی‌کاری، مسأله‌ی زنان، ملل تحت ستم و غیره را پوشش داد و فعالین این جنبش‌ها را جذب کرده و سازماندهی کرد. اهمیت این مسأله حتا از چشم سران سبز و به ویژه پشت جبهه‌ی خارج از کشورشان دور نماند و پس از مدتی شاهد اشاره‌ی میرحسین موسوی و زهرا رهنورد و مهدی کروبی و محسن سازگارا و تاج‌زاده و دیگر سخن‌گویان و ایده‌ئولوگ‌های خط راست رفورم به روز کارگر و هشت مارس و مردم کردستان و بلوچستان و غیره بودیم. اما واضح است که هیچ‌کدام از چهره‌های اصلاح‌طلب جمهوری اسلامی و از جمله شخص موسوی بنا به پیشینه و تفکر و ایده‌ئولوژی‌شان توان و امکان جذب این طبقات و این تضادها به جنبش را ندارند. به عنوان مثال قاتلین مردم کردستان طی سی سال اخیر چگونه می‌توانند به صرف صدور چند اعلامیه که آن هم سودای



دوم خرداد تفسیر، تبلیغ و تئوریزه شد و البته هم‌چنان از سوی بخشی از اپوزیسیون در تبعید، فعالین آکادمیک و جوانان فعال سیاسی هم با ترجمه‌های مختلف بیان می‌شود. ادبیات خشونت پرهیزی، ضد خشونت، تبلیغ مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز همراه با نفی و دفن مبارزه‌ی قهرآمیز، نفی خشم ویران‌گر توده‌ها و انقلاب اجتماعی.^۱

برخورد علمی، پرسش‌گر و حقیقت‌جویانه با این خط سیاسی، ما را وارد جدل‌های حادی می‌کند. در واقع بررسی این موضوع، برخورد و تلاش نظری-جمعی نیروهای انقلابی از یک سو و حذف، تحریف و مصادره‌ی مبارزات رادیکال اجتماعی از سوی نیروهای رفرمیست و راست و سازش‌کار از سوی دیگر می‌باشد. این رویارویی در دو پراتیک اجتماعی متفاوت تبارز می‌یابد. از این رو با تمرکز بر فضای سیاسی ایران و پیوند آن با مبارزات سایر نقاط دنیا، در چارچوب مشخصی به بررسی این مقوله خواهیم پرداخت و بر نکات مشخصی تمرکز خواهیم کرد و بررسی نکات دیگر را به ارتباط با خواننده‌گان و به فرصت‌های بعد موکول خواهیم کرد. این نوشته بر تئوری و پراتیک انقلابی تا کنونی تکیه دارد و قطعاً کمبودهایی را شامل می‌شود که برخورد انتقادی خواننده‌گان را می‌طلبد.

بحث را با چند سؤال مشخص آغاز می‌کنیم که در جنبش مبارزاتی مردم و در میان فعالین سیاسی مختلف شکاف ایجاد کرده است:

★ مبارزه‌ی قهرآمیز و مسالمت‌آمیز

برناک جوان

عنوان مطلب حاضر در دوره‌ای که در آن واقع شده‌ایم بسیار چالش برانگیز است. در حیطه‌ی نظر، بسیاری از طرفداران و مخالفان این ایده‌ها و در واقع روش‌های مبارزاتی فوق درکی سطحی از مفهوم، تاریخ و تبارز مادی این دو دارند. غلبه‌ی ایده‌های رایج و مسلط، آن‌چنان قوی است که یافتن حقیقت آسان نیست و باید لایه‌های زیادی را کنار زد تا به عمق این مقولات دست یافت. از پس یک دهه سرکوب، کشتار، زندان و شکنجه، نهادینه کردن خفقان بر جامعه و سرخورده‌گی اجتماعی، بر باد رفتن امید تغییر و ... ، شاهد ورود ادبیاتی به فرهنگ سیاسی ایران بودیم که تاریخا در اروپای سه قرن پیش و تاریخ صدساله‌ی مبارزه‌ی ضد استبدادی در ایران ریشه دارد. ادبیات و گفتمانی که جان سختی خود در سازش کاری را حتا با ورشکسته‌گی دوم خرداد هم حفظ کرد و در پرتوی خیزش مردم در سال ۱۳۸۸ اوج تازه‌ای گرفت و این بار عمدتاً توسط رهبران و نظریه‌پردازان خط موسوم به "خط سبز" و بقایای

مبارزه‌ی سیاسی، ماهیت عمل و عمل‌کننده را آشکار می‌سازد. آن کس که روش خشونت‌آور و قهرآمیز را در یک مبارزه‌ی ضد دیکتاتوری به کار می‌گیرد، امکانات برپایی یک نظام واقعی دموکراتیک را محدود نموده است. روش‌های مبارزاتی امروز ما، ماهیت ما و نظام آینده‌ی ما را آشکار می‌کند.

دوم این که به تعبیر اینان، از آن‌جا که زبان اصلی یک نظام دیکتاتوری خشم است، برگ برنده در دست طرفداران مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز آن است که با زبان خشم با نظام سخن نمی‌گویند. در شرایط سرکوب شدید حاکمیت، پدیدار شدن جریان‌های مقاومت مسلحانه ممکن می‌شود. تاریخ‌چهی این جریان‌ها نشان می‌دهد که پیدایش آن‌ها اساساً به دلیل فشار و سرکوب حاکمیت است. پس پدیداری آن‌ها محتمل است و حضور آن‌ها با سرکوب گسترده و دفاع از مبارزات مردم، توجیه می‌شود. ولی می‌توان حدس زد که وجود چنین جریان‌هایی دامنه‌ی سرکوب را نه کم‌تر، که بیش‌تر می‌کند. مثال بارز این خشونت اجرای حکم اعدام بیش از ۲۰ نفر از فعالین سیاسی بلوچ در زندان‌های حکومت بود که پس از انفجارهای چابهار، توسط گروه جندالله صورت گرفت.

سوم این که باید روحیه‌ی نظامی‌گری را در سربازان تضعیف کنیم. احترام به گارد ویژه موجب تزلزل بیش‌تر آن‌ها می‌شود، زیرا آن‌ها به تدریج در می‌یابند که ما همان برادران و خواهران و همسایه گان و هم‌وطنان آن‌ها هستیم. حال آن که اگر در مقابل سربازی که اصولاً با اسلحه به خیابان آمده، ما نیز با سلاح گرم به سراغ وی برویم، از وی دعوت کرده‌ایم تا روحیه‌ی نظامی‌گری وی را که در پایگاه‌های نظامی فراوان آموخته است، تقویت کند.

یا این‌جا را بخوانید: "... آیا برای نیل به دموکراسی، می‌توان به خشونت دست زد؟ آیا امری به نام خشونت مشروع وجود دارد؟ من پاسخ به این پرسش را با یک «نه» جدی آغاز می‌کنم و در ادامه این‌گونه استدلال می‌کنم که چه‌گونه از خشونت تنها خشونت زاده می‌شود؛ اصولاً وقتی فرد یا گروهی برای نیل به اهدافش دست به اعمال زور و خشونت می‌زند، این اعمال خشونت با توسل به ایده‌ئولوژی و ارزش‌های گروه توجیه می‌شود؛ توجیه‌هایی که عمده‌تاً بر مبنای برتری ارزش‌های اخلاقی گروه مبدا مبنا شده‌اند. به زبان ساده‌تر فرد یا گروهی که در راه اهدافش دست به خشونت می‌زند، به خوبی قانع شده است که ارزش‌های گروه وی برتر از ارزش‌های گروه مقابل است و هرچند که گروه مبارز یا جامعه‌ی بزرگ‌تر

چرا باید به صورت مسالمت‌آمیز مبارزه کنیم؟ آیا خشونت و اعمال قهر یک بحث اخلاقی است یا یک رابطه‌ی اجتماعی؟ آیا امروزه ایده‌ی شورش قهرآمیز واقعیت دارد؟ در پرتوی بررسی‌ی این سؤالات می‌توانیم به فرازهای مهمی برای درک صحیح از این دو مقوله دست پیدا کنیم و باب بحث‌ها و چالش‌های نظری جدیدی را بگشاییم.

چرا مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز؟

برای ورود به محتوای واقعی این سؤال و نگاه غالب بر این سؤال و پاسخ‌های منادیان آن، توجه شما را به گوشه‌هایی از بحث‌های نمایندگان خط مسالمت سبز- جلب می‌کنم: رامین جهاننگلو که از تئوریسین‌های "گاندی‌ایسم در ایران" است در مصاحبه‌ای^۱ چنین می‌گوید: "سؤال: یعنی شما معتقد هستید که یک جنبش باورمند به تفکر عدم خشونت حتا می‌تواند روی خشونت ساختاری و ساختار حکومتی و اجتماعی خشن و قانون گریز هم تأثیر بگذارد؟

جهاننگلو: بله به خاطر این که عدم خشونت، قانون خود را به وجود می‌آورد. عدم خشونت قرار نیست که در آن جامعه به خشونت اضافه کند. کاری که عدم خشونت قرار است انجام دهد این است که می‌خواهد ترس را از دل دو طرف در بیاورد."

نمونه‌ی دیگری را هم از برخی فعالین حرکت ملی آذربایجان! بخوانیم: اگر مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز را با سازش‌کاری و ضعف سیاسی یکی بگیریم، مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم. مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز یک روش سیاسی شناخته شده است. گاندی در هند و (واتسلاو) هاول در چکسلواکی سازش‌کار نبودند و به واسطه‌ی همین سیاست، موفق به آزادسازی ملت خود شدند! از دیدگاه گاندی بهترین و برنده‌ترین حربه در برابر زورگویی مقاومت منفی است، زیرا که نمی‌توان زور را برضد چنین مقاومتی به کار گرفت.^۲

هسته‌ی مرکزی تحلیل این فعالین، رهبران آن‌ها و تئوریسین‌هایشان در ضرورت مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز این است:

اول از همه مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز مدنیت و شعور سیاسی و قانونی ما را افزایش می‌دهد چرا که ماحصل مبارزه‌ی مردمی خشونت‌آمیز، می‌تواند موجب پدیداری یک نظام دیکتاتوری جدید باشد که نمونه‌ی ملموس آن انقلاب ایران بود، که شاهد کشتار، ترور و اعدام‌های بعد از انقلاب مخالفین نظام، زندان‌های طویل‌المدت آزادی‌خواهان و ... بودیم. در غالب امور، روش یک

خشونت پیروز شد؟ آیا می‌توان بدون اعمال قهر در مبارزه‌ی خود، بر او فایق آمد و بساط او را برهم ریخت؟"

بحث را از اینجا باید شروع کرد که خشونت عاملی دارد که آن را اعمال می‌کند. مبارزه با خشونت هم، مبارزه با این کننده‌ی کار است. یعنی باید خشونت‌ورز را با تمام ماشین اعمال خشونت‌اش ناکار کرد (شاید هم نابود کرد). در فیزیک هم به سادگی قابل اثبات است که در برابر یک نیرو باید نیروی دیگری اعمال شود تا پدیده را یا جهت حرکت را تغییر دهد. دو صورت مسأله می‌توانیم طرح کنیم تا بهتر متوجه شویم که خشونت‌ورز چگونه متوقف می‌شود: یا باید نیروی مقابله کننده آن‌چنان قابل باشد که خشونت‌ورز را ناکار کند یا این که توازن قوا طوری باشد که خشونت نوزد و به مصالحه تن دهد. در هردو حالت نیاز به نیروی قابلی از سوی مقابله کننده و شیوه‌ی مبارزه است و با سکوت و دادن گل به ماموران و ... امکان ندارد! این شمای کلی‌ی این سؤال و پاسخ مربوط به آن بود و پیچیده‌گی‌های خاص و تاکتیک‌های آن‌را در این جا نمی‌آورم.

سؤال کلی دیگر این است که "آیا اعمال خشونت و مبارزه‌ی قهرآمیز الزاماً خشونت به بار می‌آورد؟ آیا هر خشونتی را با مبارزه‌ی خشونت‌آمیز باید از بین برد؟"

مشکلی در این طرح سؤال است که در نقل قول‌های طرفداران مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز نیز شاهد بودیم و این است که خشونت را مطلق می‌کنند و اعمال قهر مردم و خشم توده‌ها را با انقام جویی صرف و تلافی برابر می‌دانند. این نگاه به خشونت و مبارزه‌ی قهرآمیز توده‌های تحت ستم، سطحی است و آن را در حصار بلند و محدودی به دور مفهوم خشونت حبس می‌کند و فقط آن را در چارچوبه‌ی تنگ اخلاقیات و عواطف فشرده می‌کند. باید در برابر این افراد و تئوریزه کننده‌گان مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز مثال‌های برهنه‌ی تاریخی قرار داد تا پاسخ‌گو باشند: کشتار فلسطینیان توسط ارتش اسرائیل را با کدام شیوه‌ی مسالمت‌آمیز می‌توان متوقف کرد؟ دقیقاً وقتی گاندی راهپیمایی سکوت برپا می‌کرد (!) کشتار کمونیست‌ها در همان زمان که مناسبات دیگری را جست‌وجو می‌کردند را چه گونه باید توجیه کرد؟ و سکوت گاندی در برابر آن را. خشونت و قتل عام مردم افغانستان و عراق در پوشش براندازی طالبان و صدام آیا راه حل دیپلماتیک پیش پای مردم قرار داد؟ به گلوله بستن جمعیت میلیونی مردم در تهران که حتا نظم نوینی نمی‌خواستند را با چه تاکتیک مسالمتی توجیه می‌کنند؟ جنایت در اوین و گوهردشت و کهریزک‌ها و ... را. آیا عامل خشونت‌ورز در مثال‌های بالا در برابر

هزینه‌های جانی و مالی می‌پردازند، آن‌چه در نهایت امر عاید جامعه می‌شود، جبران این خسارت‌ها را خواهد کرد!!!!^۴

اردشیر امیر ارجمند، مشاور حقوقی میرحسین موسوی در سخنانی با مرور روی داده‌های بعد از انتخابات ریاست جمهوری و تحلیل رویداد ۲۵ بهمن چنین گفت: "اقتدارگرایان حاکم نزدیک بیست ماه برای سرکوب جنبش از هر حربه‌ای استفاده کردند، عده‌ای را کشتند و عده‌ای را زندانی کردند و حتا در زندان‌ها به مردم تجاوز کردند. بعد از آن ادعا کردند که جنبش تمام شد و چیزی از آن باقی نمانده، ولی پس از آن بود که گفتمان جدیدی به وجود آمد که ضامن بقای جنبش شد." وی افزود: "اگر در این گفتمان بحث مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز مطرح است، بحث چارچوب قانون اساسی به عنوان نقطه‌ی اجماع ملی، در کنار آن نیز بحث حقوق بشر، بحث حقوق بنیادین، توجه جدی به تکثرگرایی، حقوق اقوام، جای‌گاه ویژه‌ی زنان و منع استفاده‌ی ابزاری از دین مطرح است." تمام مثال‌های بالا را به صورت زنجیری در بیانیه‌های موسوی و کروی در دو سال گذشته، کنفرانس‌ها و سمینارهای سبزه‌ها در خارج از کشور، حوزه‌های کمپینی مبارزه‌ی سبزه‌ها در بین جوانان، زنان و محافل آکادمیک و ... می‌بینید و شاهد هستید که تأکید این طیف در ظاهر متنوع بر چه اساسی و چه فلسفه‌ای بنا شده است. اتخاذ روش غیرقهرآمیز و به قولی مسالمت‌آمیز، مرزبندی با چه روش‌ها و دیدگاه‌های دیگری است و هم جهتی با چه نظرگاهی! با تمام تغییراتی که در این دو سال در لحن و استراتژی و تاکتیک‌های خود داده‌اند ولی کماکان این‌که چه می‌خواهند مهم است.

ذکر مثال‌های بالا و فاکت‌هایی که نظریه‌پردازان این ایده‌ها ارائه می‌دهند - و قطعاً قابلیت بسط دارند- ما را به عنوان متهمان مبارزه‌ی قهرآمیز در برابر این پرسش‌ها و پاسخ‌ها قرار می‌دهد. در مثال‌های بالا درک هم‌گون آن‌ها و حرف همه‌شان در مجموع این است که «خشونت نفی دموکراسی است» و «خشونت، خشونت به بار می‌آورد» و انقلاب بد است چون «انقلاب یعنی خشونت»، «خشونت بد است چون به خشونت بیش‌تر می‌انجامد»، و رژیم حاکم در مواجهه با جنبش عدم خشونت بالاخره سرعقل خواهد آمد اگرچه چنین تحولی نیاز به زمان دارد. از بررسی نکات حامیان مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز چند سؤال مشخص طرح می‌کنم و با اشاره و توضیح کوتاهی در پاسخ، بحث را دنبال خواهیم کرد.

"آیا می‌توان در برابر نیروی حاکمی که خشن است و با انواع ابزارهای سرکوب آتوریت‌های خود را نهادینه می‌کند بدون

های خانمان سوز پا می‌دهد و جنایت و اعمال خشونت را رواج می‌دهد.

هرچند باید راه‌های مسالمت‌آمیز را همیشه به عنوان یکی از راه‌های مبارزه در نظر گرفت و نباید یک‌طرفه آن را با تسلیم و سازش برابر کنیم اما تعیین موقعیتی که در آن واقع شده‌ایم است که راه مبارزه را تعیین می‌کند. در جایی که جنگ است و لوله تقنگ سرکوب‌گران در برابر ما قرار گرفته است تمام گزینه‌ها روی میز است و قطعاً گزینه‌ی تعیین‌کننده به این بر می‌گردد که قرار است به خشونت‌ورز تسلیم شد یا قرار است کارش را تمام کرد. این تصمیم به نیروی مقابله‌کننده برمی‌گردد ولی بیش‌تر از نیروی فیزیکی و داشتن موقعیت جنگیدن و داشتن تجهیزات، به داشتن چنین اندیشه‌ای برمی‌گردد که **می‌خواهد دشمن را شکست دهد یا نه؟ می‌خواهد نظم کهنه را بر هم بریزد یا نه؟ می‌خواهد طرحی نو بپاندازد یا نه؟** طرح نو و نظم نو هم قطعاً یکی نیست، کاری که بورژوازی با فتودالیسم کرد ماهیتاً با کاری که اکتبر در شوروی و چین کرد متفاوت است. مگر با سربازان و ماموران ایده‌ئولوژیکِ موتورسوار می‌توان با لب‌خند طرف شد تا روحیه‌ی نظامی‌گری‌شان بشکند؟ سوریه در این روزها مثال به روزی است که نشان می‌دهد کجا و چه‌گونه نیروهای ارتشی در برابر مردماند و کجا با مردم!

هواداران این اندیشه که "خشونت‌ورزی با خشونت‌ورز، خشونت به بار می‌آورد" به جای‌گزینی‌ی خشونت جدیدی به جای خشونت قبلی نیز استناد می‌کنند و مثال‌هایی مثل جمهوری اسلامی بعد از رژیم شاه را دائماً تکرار می‌کنند اما از زیر توضیح بالا شانه خالی می‌کنند که **چه نظمی قرار است ایجاد شود؟** جمهوری اسلامی و رهبران آن از ابتدا و قبل از کسب قدرت سیاسی برنامه‌های خود را اعلام کرده بودند و ستم‌گری خود را فرموله کرده بودند. پس چنین مقایسه‌ای نادرست است.

خشونت؛ یک بحث اخلاقی یا یک رابطه‌ی اجتماعی

در این گفتمان، خشونت به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی، یک سازمانده‌ی پیچیده‌ی قدرت مطرح نمی‌شود و از این رو دلیل وجودی آن تأمین شرایط توزیع نابرابر و غیرعادلانه‌ی قدرت در عرصه‌ی اقتصادی (سرمایه‌دار و کارگر، ثروتمند و فقیر ...) و اجتماعی (نابرابری مرد و زن؛ نابرابری ملیت‌ها؛ نابرابری‌های قومی و زبانی؛ نابرابری ادیان؛ نابرابری جنسی، نابرابری شهر و روستا ...) نیست. یعنی خشونت یک رابطه‌ی اجتماعی (به معنای جامعه

سکوت و مسالمت مردم ذره‌ای عقب نشست یا این که جنایات تاریخی‌ی جدیدی در ابعاد بزرگ ظهور پیدا کرد؟!

در این جا چه باید کرد؟ آیا پاسخ ما این است که خشونتِ خشونت‌ورز را باید با مبارزه‌ی قهرآمیز پاسخ داد که در خود مملو از خشونتِ ناشی از خشم توده‌هاست و اتفاقاً انتقام و تلافی هم بخشی از آن است یا این که از کنار فاجعه رد شد، کشتار مردم را دید و دم نزد و کرامت انسانی را با سکوت و مبارزه‌ی منفی در برابر خشونت‌ورز حفظ کرد؟

البته می‌توان به مثال‌های بالا مواردی از مبارزه‌ی قهرآمیز را هم اضافه کرد که برای بر هم زدن توازن قوا و متوقف کردن خشونت ایستاده‌گی کردند و تاریخ دیگری را رقم زدند (به رغم شکست‌های مقطعی و یا قطعی آن‌ها) مثلاً مبارزه‌ی سازمان‌یافته مردم کردستان در برابر جمهوری اسلامی را ببینید. ابعاد خشونت‌ورزی و جنایت در این خطه قابل قیاس با سایر مناطق ایران نیست ولی راه دیگری به جز مبارزه‌ی منفی اتخاذ شده است. نبرد ارتش سرخ و مردم شوروی در استالین‌گراد که ماهیتاً با مبارزات دیگر در برابر ارتش نازی فرق داشت. مبارزه‌ی خلق ویتنام در برابر ارتش آمریکا، مبارزه‌ی مسلحانه سال‌های نه چندان دور مردم چیاپاس مکزیک در پاسخ به خشونت ورزی دولت مکزیک و ...

نکته‌ی مهمی که در اینجا باید به آن اشاره شود این است که تفاوت مهمی میان خشونت عادلانه و خشونت ناعادلانه وجود دارد. با لحاظ کردن این نکته که برای برخی این دو مقوله جدا ناشدنی است اما این تفاوت هم بسیار بزرگ است و هم دو شکل متفاوت از مبارزه را خلق می‌کند. **"تنها کسانی واقعاً خواهان از بین رفتن نهایی خشونت هستند که در برابر خشونت ناعادلانه، از خشونت عادلانه دفاع کنند"** این بخشی از قانون‌مندی عینی مبارزه‌ی طبقاتی است. برهم زدن بساط استثمارگران با استفاده از نیروی قهر عادلانه و قطعاً خشونت‌بار است. عقب راندن نیروهای سرکوب شهری و ارتش‌ها، قهری و خشونت‌بار است ولی عادلانه و قابل دفاع و تبلیغ است.

بنابراین می‌توان حصار تنگ و محدود تعریف خشونت و مبارزه با خشونت را شکست و از زیر لایه‌های مختلف این حقیقت را بیرون کشید که **منشا ستم و زورگویی خشونت نیست بلکه این خشونت‌ورزی وسیله‌ای برای آن ستم است.** منافع و مزایای طبقاتی، ایده‌ئولوژیک، برتری جنسیتی، مذهبی و ... به برپایی جنگ

اصلی‌ترین ابزارهای کسب امتیاز و حفظ نظم اجتماعی بوده است. تا زمانی هم که این تفاوت بین انسان‌ها از بین نرود نمی‌توان اعمال قهر را دور زد. فقط هسته‌ی مرکزی بحث و تفاوت ما با مخالفان مبارزه‌ی قهرآمیز در این جاست که آیا قرار است نظم کهنه فرو ریزد و نظم نوینی برپا کرد یا نظم موجود را با بزک و تغییرات جزئی و کلی حفظ کرد!

در نتیجه بدون بررسی همه جانبه‌ی این موضوع نمی‌توان ریشه‌ی این تفکر را یافت. نه می‌توان دفاع کورکورانه از خشونت را پذیرفت و نه می‌توان اهداف تبلیغاتی رهبران سبز را و هم زمان نمی‌توان کنه ماجرا را برای طرفداران آن‌ها و مخالفان‌شان به طور روشن بیان کرد.

ایده‌ی شورش قهرآمیز

برای تصور و باور این شورش تمام ماجرا این جاست که بپذیریم می‌خواهیم طرحی نو بیاندازیم یا نه؟ می‌خواهیم بساط نظم کهنه را براندازیم و نظم دیگری برپا کنیم یا نه؟ باید با این واقعیت روبرو شویم که برای ساختن بنای نوین، بنای کهنه و پوسیده را باید ویران کنیم نه این که آن را حفظ کنیم. در واقع برای هر ساختنی، ویران کردنی نیاز است. درک و باور به این نکته برای مبارزین در این دوره هم حیاتی است و مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز و مبارزه‌ی قهرآمیز در این جا خود را نشان خواهد داد.

سازش‌کاری و قدرت‌طلبی رهبران سبز پایه‌ی فرموله شدن دیدگاهی بود که متأسفانه در فرصتی تاریخی غل و زنجیرهای محکمی به مبارزه‌ی مردم ایران زد. هرچند فاکتورهای زیادی را باید برشمرد اما فاکتور اصلی رهبری بود.^۷ در شرایطی که نیروهای انقلابی تأثیر ناچیزی - و شاید بسیار ناچیزی - بر عرصه‌ی مبارزاتی

شناختی و عام‌ترین معنی آن) نیست بلکه رابطه‌ایست بین شهروندان و حکومت.^۵ در این جا بحث بر سر خشونت دولتی است که معمولاً آن را «خشونت سیاسی» می‌نامند. درک‌های مذکور و عمدتاً تفوریسین‌های سبز در شرایطی هم که خشونت را سیاسی می‌بینند، آن را در یک جناح حکومت دنبال می‌کنند و نه در کل پدیده‌ی نظام جمهوری اسلامی و نه در بنیاد دولت. نتیجه‌گیری آن‌ها این خواهد شد که با تعویض یا کناره‌گیری یا تعدیل جناح خشونت‌خواه می‌توان خشونت را از بین برد (بسیاری از هواداران جریان سبز معتقدند که شرکت‌شان در حکومت یا به قدرت رسیدن‌شان بساط خشونت را بر خواهد چید). برخی از ایشان که خشونت را در عرصه‌های دیگر جامعه نیز می‌بینند بر تکامل اخلاقی افراد جامعه تأکید می‌کنند و ضمن روانی کردن و در واقع غیراجتماعی کردن خشونت، آن را به فرد تقلیل می‌دهند.^۶

شاید بد نباشد تا این اصل پایه‌ای مارکسیسم را مطرح و چرایی آن را جست‌وجو کنیم: "مبارزه‌ی طبقاتی خونین است و انقلاب پرولتری بدون قهر، امکان ندارد. قهر انقلابی مامای انقلاب است" (نقل به مضمون). در واقع در این تعریف مارکسیستی هدف انقلاب فقط تعویض نگاه‌بانان سیستم نیست، اجرای موازین نظم کهنه به صورت صحیح و جبران کمبودهایش نیست، حتا مانند سوسیال‌دموکراسی و رشکسته‌ی اروپایی گرفتن امتیازاتی از سیستم نیست؛ بلکه براندازی یک کل و زیر و زبر کردن کل سیستم موجود است. انقلابی کردن وضع موجود یعنی خلق روابط دیگری و مناسبات دیگری عاری از ستم و استثمار. هرچند تا زمانی که تضادهای طبقاتی موجود باشد، داشتن نظم، دولت، قانون، ارتش، زندان و ... ناگزیر است اما باید به تفاوت ماهیت و کیفیت این ابزارها در دو نظم متفاوت توجه کرد. (در اینجا مجالی برای بررسی‌ی

دست آوردها و خطاهای تجارب انقلابی گذشته و دول سوسیالیستی نیست و امیدوارم در فرصت‌های آتی به این بحث مهم و ارائه‌ی جمع‌بندی‌ها و پرسش‌های جدید بپردازیم) حتا در این جا هم هستند بخشی از نیروها که می‌گویند الان که مبارزه‌ی پرولتاریا و بورژوازی نیست و ... ولی غرض از این مثال ارائه‌ی شمای کلی از مبارزه‌ی واقعی است و ما می‌توانیم جای‌گاه خود را در این رویارویی مشخص کنیم. اعمال قهر از اولین مراحل به وجود آمدن مالکیت خصوصی و تقسیم جوامع انسانی به طبقات، یکی از



پی‌نوشت‌ها:

۱. باید اشاره کنم که در این جا پروژه ی "مبارزه ی مسالمت آمیز" و مبلغان مبارزه ی "ضد خشونت"ی مد نظر است که به قصد زدودن و حذف "مبارزه ی انقلابی و ایده ی قهر انقلابی" وارد میدان شده اند. استفاده از این واژه گان در جای جای مطلب اشاره به نماینده گان فکری ی این گرایشات دارد. به تبدیل و ارتباط آن ها با واژه های انقلاب و رفرم، دیکتاتوری و دموکراسی، خشونت و مسالمت و ... هم باید توجه کرد.

۲. مصاحبه ی رامین جهاننگلو با رادیو فردا (۱۳۸۷/۷/۱۱)

۳. مشکل بزرگ در ارائه ی این فاکت تاریخی از گاندی آن جاست که در همان دوران چه گونه کشتار هندوها و مسلمانان فاجعه آفرید و سیاست های گاندی و نهرو در دوران کشور پاکستان بخش مهمی از این فاجعه بود. سکوت در برابر این شقه شدن و کشتار مردم.

۴. رجوع کنید به رادیو زمانه

<http://radiozamaneh.com/politics/2011/05/15/4005>

یا به رادیو فردا و مصاحبه با "طاها زینعلی". ایشان به عنوان یکی از فعالین سبز و عضو ستاد رهبران سبز، در فضای علنی و رسانه ای ضمن تبلیغ نقطه نظرات خود و خط سبز، هر صدای انقلابی دیگری را نفی و رد می کند و اصلاً وجود آن ها را منکر می شود. حتی در سمینارهایی که چندین نظرگاه مختلف حاضر هستند، به راحتی دیدگاه انقلابی را ناموجود توصیف می کند!

مثال های دیگری از این دست را در دنیای مجازی و بنگاه های رسانه ای - تبلیغی مسلط می بینیم به عنوان نمونه "آموزش مبارزه مسالمت آمیز در بنیاد ملی دموکراسی به زبان فارسی" ۵۰ نکته اساسی ی مبارزه مسالمت آمیز

<http://www.scribd.com/doc/16414210-/>

۵. رج. به آرش اسفند ۸۹ - مقاله ی امیر حسن پور

۶. به نگاهی به تجربه ی حضور رهبران سبز در دوران ۳۲ ساله ی جمهوری اسلامی و نقش مستقیم و غیر مستقیم آن ها در جنایت های نظام اسلامی و بازخوانی ادعای ایشان در مورد پرهیز از خشونت و دسته بندی و ... بهتر می توان به یاهو گوپی ی ایشان پی برد.

۷. به نقش رهبری باید به طور ویژه اشاره کرد. در دوران اوج خیزش بخش عمده ای از مردم - به خصوص در خارج از کشور - منکر وجود رهبری بودند! بخشی از آن ها به مخالفت با تحلیل های برخی نیروهای انقلابی پرداختند و از این که آن ها عمودی فکر می کنند و حزبیت را مقدم بر جنبش می دانند و ... اعلام کردند که این جنبش رهبری ندارد. بخش بزرگی از آن ها در ماه های بعد با درک و فهمیدن این حقیقت از مبارزه کنار کشیدند. برخی دیگر تمام درک نادرست شان را بر سر جریان های مخالف کوبیدند که شما که در میدان نبودید و رهبری نکردید پس ساکت باشید!

مردم داشتند، راه و روش رفرمیستی رهبران سبز و بلوک آن ها در اپوزیسیون، هرگونه تصور دیگر و راه دیگری را زدود. در شرایط فقدان سازمان های مردمی و مترقی، نهادهایی که در نظم کهنه منافع داشتند قانونی و غیرقانونی ایده پراکنی کردند و به مبارزه جهت دادند. حصارهای تنگ این مبارزه و افق کوتاه خواسته ها، راه را برای سرکوب آن هم وار کرد و فداکاری و جان فشانی جوانان و کل مردم در برابر نیروی برتر ناکارآمد شد. اما این مبارزات، این فداکاری ها، این عدم دستیابی به خواسته ها می تواند بذره های مبارزه ی نوینی باشد. گسست از اندیشه های سازش کارانه و کوتاه بینانه یکی از فاکتورهای اساسی جوانه زدن بذره های اندیشه ی انقلابی است. این جا نقش عناصر آگاه پررنگ تر خواهد شد. سازمان یابی می تواند از همین جا آغاز شود. "گل همین جاست، همین جا برقص". در چنین شرایطی نیاز به ایده یولوژیزه کردن مفهوم انقلاب است و اندیشیدن به چیزی فراتر از قفس تنگ فکری رفرمیست ها به نماینده گی اصلاح طلبان و سبزها. مبارزه ی انقلابی فقط با راست ها نیست که هر روز پررنگ می شود. مبارزه با میانه رویایی هم هست که به قول روبسپیر "انقلاب بدون انقلاب" می خواهند. آن ها انقلابی می خواهند که به قوانین اجتماعی احترام بگذارد و ... و همه چیز را به هم نریزد! بعد از گذشت دو سال از مبارزات اما تار و پود جامعه ی ایران و تبعیدی ها در خارج از کشور ضرورت دیگری را فریاد می زند. به قوی نیاز به برهم زدن ممنوعیت تفکری است که در آن زنده گی می کردیم؛ نیاز است دوباره فکر کنیم. اجازه بیابیم دوباره رویا پردازی کنیم. نیاز است مثل لنین فکر کنیم.

تفکر به این موضوع؛ مبارزه ی قهر آمیز یا مسالمت آمیز؟

امروز دقیقاً چنین است، اندیشیدن به مبارزه ی دیگری و برهم زدن نظم موجود سخت است. یعنی نه اجازه داریم به آن فکر کنیم، نه نظم دیگری در عالم مادی موجود است، نه سیستم مسلط مجال اندیشیدن به ما می دهد و به نوعی در شرایطی هستیم که یا باید اندیشه ی رایج را بپذیریم، یا از مبارزه ی رفرمیستی سرخورده شویم و یا به جهت دیگری بچرخیم که ضرورت انقلاب آن را شکل می دهد و قطعاً شورشی قهر آمیز است! همان طور که هربرت مارکوزه در ضرورت انقلاب فرهنگی در چین در همان زمان گفت: "... آزادی (از محدودیت های ایده یولوژیک، از شیوه ی مسلط رویا پردازی) شرط رهایی است - یعنی، اگر ما فقط واقعیت را برای تحقق رویاهای مان تغییر دهیم و خود این رویاها را تغییر ندهیم، دیر یا زود به واقعیت کهنه عقب گرد می کنیم". ■

بررسی‌ای آن نیاز به بحثی مبسوط و مجزا دارد، که هر کدام نماینده‌ی منافع طبقاتی و تضادهای حاد جامعه‌ی ایران بودند. برخلاف تلاش طیف‌های مختلف، که در به‌ترین حالت سعی داشتند با عنوان «جنبش رنگین‌کمان»، خیزش را پدیده‌ای هم‌سو اما ناهم‌گن معرفی کنند؛ نیروهای درگیر در جنبش به‌هیچ‌عنوان هم‌سویی نداشتند (فارغ از این‌که خودشان قادر به طرح و فرموله‌کردن این جهت‌گیری بوده باشند یا خیر). با کمی زاویه، این نیروها یا چشم به «تغییر» با تکیه به بالایی‌ها داشتند یا پایینی‌ها که این هم محصول اجتناب ناپذیر حل همان دو تضاد اولیه است. با توجه به این‌که هر دو تضاد پدیدآورنده‌ی جنبش نه تنها از بین نرفته‌اند بلکه به درجات زیادی حادثر هم شده‌اند خصوصاً تضاد عمیق و پایداری بین مردم و جمهوری اسلامی؛ امروزه جنبش مردم دچار یک تأمل ضروری شده است. این وقفه به شکل واقعی حاصل شرایط و ضروریات پیش‌پای جنبش و نیاز به پاسخ‌گویی به سؤالات و کمبودهای پیش‌روی جنبش است. بنابراین هر نیروی اجتماعی با توجه به افق و چشم اندازش این شرایط را بررسی می‌کند و به «چه باید کرد؟» ها پاسخ می‌دهد.

زنان یکی از نیروهای مهم اجتماعی بودند که در جریان این جنبش به شکلی چشم‌گیر نقش ایفا کردند. نیرویی که فارق از شرایط عمومی اجتماعی-سیاسی ایران و این جنبش، محصول تضاد حاد مسأله‌ی جنسیتی است و تا وقتی که ستم و نابرابری جنسیتی وجود دارد، یک پای این مبارزات است. تضادی که نه تنها حل آن بلکه فقط طرح آن می‌تواند بقای جمهوری اسلامی را با مشکلی حاد مواجه نماید. پرداختن به این ادعای بزرگ و رابطه‌ی درهم‌تنیده‌ی بقای جمهوری اسلامی و مسأله‌ی ستم بر زنان، بحثی مجزا و مبسوط است اما در اولین گام، مسأله «حضور پرتعداد زنان در روند جنبش و دلایل عدم طرح مطالبات زنان» را مورد بررسی قرار می‌دهیم تا موقعیت کنونی این نیرو را دریابیم. نیرویی که می‌توانست نقش تعیین‌کننده‌ای در رادیکالیزه‌کردن جنبش عمومی و تعیین جهت نهایی‌ی آن برای برهم‌زدن نظم موجود ایفا کند.

خیز زنان در خیزش ۸۸ و موانع اوج‌گیری جنبش زنان:

اگر در یک دور تند، روند ۲ سال گذشته‌ی خیزش در ایران را از دریچه‌ی دوربین‌های میدیا هم بررسی کنیم، نمی‌توانیم حضور پرتعداد و نیرومند زنان را در تصاویر نادیده بگیریم. نیروی اجتماعی‌یی که از اولین روز آغاز اعتراضات در جنبش حضور یافت؛ پرتعداد، جسور،

★ چه بلند باید پرواز کنیم!!!

بررسی موانع پیش روی زنان در خیزش

فریبا امیرخیزی

«به محدودیت‌ها بیندیشیم، اما نه به‌عنوان بندهایی که ما را در قفس تاریخ نگه می‌دارند، بلکه دشواری‌هایی که برای پریدن از قفس باید بر آن‌ها چیره شد. زیرا شرایط اجتماعی می‌تواند هم دلیل و بهانه‌ی محدودیت پروازمان باشد، و هم یادآور آن‌که برای رسیدن به فراسوی دشواری‌های امروزمان، چه بلند باید پرواز کنیم. و من، از این دو، گزینه‌ی دوم را ترجیح می‌دهم. هر واقعیت اجتماعی، نه تنها نشان‌گر شرایط کنونی است، بلکه اجازه‌ی بروز به کم‌بودها و نیازهایی را می‌دهد که پاسخ‌گویی به آن‌ها جز از راه‌گزین از واقعیت‌های اجتماعی و دگرگون‌کردن شرایط موجود میسر نیست. کم‌بودها و نیازها، نه نفرین‌های دست‌وپاگیر ابدی، بلکه امکانات تحقق‌نیافته‌ای هستند که باید مورد بهره‌برداری قرار گیرند.»^۱

جنبش مردم در ایران: توقف یا تأمل؟!

برای دگرگونی‌ی شرایط موجود بررسی‌ی موقعیت کنونی‌ی جنبش مردم در ایران، اولین گام است؛ موقعیتی که خود محصول فرازوفروید فرآیند تابه‌امروزی‌ی جنبش است. بررسی‌ی تاریخچه‌ی این پدیده ما را در مقابل واقعیات عینی‌یی قرار می‌دهد که نقطه‌ی اتکالی ما برای مراحل بعدی است. آنچه این بررسی را راه‌گشا می‌کند توجه به تضادهای پدیدآورنده‌ی جنبش و موقعیت امروزی‌ی تضادها و موقعیت ذهنی و عینی‌ی نیروهای درگیر در آن است و ...

شرایط سیاسی-اجتماعی‌ی جامعه‌ی ایران حاصل تضادهای مختلفی است. از تضاد طبقاتی گرفته تا تضاد جنسیتی، تضاد ملی، مذهبی و ... که هر کدام از آن‌ها در شرایط متفاوت نیروهای اجتماعی‌ی مختلفی را به میدان می‌آورد. با این اوصاف جنبش سال ۸۸ که عمدتاً حاصل دو تضاد جدت‌یابنده یعنی «تضادهای درون طبقه‌ی حاکمه» و «تضاد بین مردم و هیأت حاکمه»‌ی جمهوری اسلامی بود در اثر شکاف ناشی از موقعیت انتخاباتی سر باز کرد و سونامی‌ی بزرگی به راه افتاد. این خیزش نیروهای اجتماعی گوناگونی را به میدان آورد (و البته نیروهای اثرگذاری را هم به میدان نیاورد که

مبارزه با دیکتاتوری پهلوی، در مبارزات رزمدهی سازمان‌ها و احزاب سیاسی در دوران منتهی به انقلاب ۵۷ شرکت داشتند، اما سؤال کلیدی این است که چرا در انتهای تمام این مبارزات، جدا از به‌ثمر رسیدن یا نرسیدن اهداف عمومی مبارزه، آن‌چه همواره نادیده گرفته شده و یا مورد حمله قرار گرفته است، حقوق و خواسته‌های زنان برای رفع ستم جنسیتی بوده است؟ چرا همیشه این خواسته‌ها تحت عنوان فرعی و جانبی بودن، از فوریت برخوردار نبودن، یا قبیح و بی‌جا بودن زیر پای برخوردهای مردسالارانه، سنتی و مذهبی (حتا در صفوف مبارزین ضد استبداد) لگدمال شده‌اند؟ آیا غیر از این بوده است که همیشه دست‌یابی به این خواسته‌ها را به فردایی می‌سپردند که بعد از دست‌یابی به خواسته‌های عمومی، مسأله‌ی زنان به صورت خودبه‌خودی حل خواهد شد؟!

برخلاف ادعاهای ظاهراً جامعه‌شناسانه و پیش‌بینی‌های برخی "فعالین" جنبش زنان و خارج از اراده و برخلاف آن نگاه و ادعاهای پراگماتیستی، اصلاح‌طلبانه، محافظه‌کارانه، محدودنگر و خشونت‌پرهیز موجود در بخشی از جنبش زنان که تا دیروز به‌بهانه‌ی غیرقابل‌دست‌رس بودن اهداف رهایی‌بخش و اجتناب از هزینه دادن، دائماً زنان را تشویق می‌کرد



Photo by Farhad Rajabali

که تا نوک دماغ خودشان را بیش‌تر نبینند و از محدوده‌های قانونی فراتر نروند؛ زنان و دختران جوان با حضور خودشان مستقیماً حاکمان مردسالار را به جدال فرا خوانده‌اند و عملاً نشان داده‌اند که منبع اصلی تولید و بازتولید مردسالاری را می‌شناسند و برای آزادی‌ی خودشان حتا از جان‌شان هم هزینه می‌کنند. اما باز هم باین‌همه از جان گذشته‌گی و حماسه‌آفرینی و خواست تغییر ریشه‌ای در نهایت این بار هم زنان نتوانستند مطالبات خود را به میدان بیاورند؛ چرا؟! چرایی که ارتباط مستقیم دارد با عدم موفقیت جنبش در سطح عمومی آن؛ و این که طرح این مطالبات چه‌گونه می‌توانست سرنوشت جنبش را تغییر دهد و عدم طرح آن نیز چه‌گونه توانست جنبش را منفعل و محدود کند. این موانع را باید در سه سطح بررسی کرد:

باشهامت، بی‌پروا، خسته‌گی‌ناپذیر، مقاوم و ... این‌ها صفاتی برای یک توصیف ادبی نیست، بلکه زوایای بالفعل‌شدن این نیروی اجتماعی است.

از اولین دقایق نبرد که هزاران دختر جوان با حضور باجسارت و باشهامت و هنجارشکن‌شان، با فتح تمام صفحه‌های رسانه‌ای، تصویر زن مسلمان مطیع و باحجاب ایرانی را مخدوش کرد. از آن جایی که تصویر دختران در حال پرتاب سنگ و اشک‌آور در پیشاپیش صف درگیری‌ها، در آغازگری شعارهای رادیکال و حتا درگیری با مأموران تمام آسمان‌ریسمان‌بافی‌های فلسفی «طبیعت رام، مسالمت جو و صلح‌طلب زنانه» را محو کرد، از آن جایی که سرکوب و تهدید و کشتار ذره‌ای عزم و اراده‌ی مادران پارک لاله، مادران اوین و قزل حصار و ... را در ادامه‌ی مبارزه با استبداد مختل نکرد و مادران جوان

را در کنار مادران "خاوران"‌ها نشانند، از آن جایی که خاموش شدن یک «ندا» صدها ندا را به بلندای خیابان فریاد کرد، از آن جایی که «دایه سلطنه» مادر فرزند با گام‌های بی‌تزلزل از کامیاران به «مهبوش علاسوندی» مادر عبدالله و محمد در اصفهان پیوست، از آن جایی که طناب دار هم نتوانست تصویر «شیرین» در لباس رزم را نه از بلندای کوه‌های

ماکو برآید و نه از تجاوزخانه‌ی اوین و از آن جا که جای خالی‌ی دختران کوی هم‌چنان داغ‌و‌تپنده است و ... باین‌همه دیگر نمی‌توان از جنبش گفت و از تأثیر حضور زنان در آن نگفت، و نمی‌توان از زنان سخن گفت و از تأثیر جنبش بر آنان چشم پوشید. اما این حضور پرتعداد، معنادار و مؤثر زنان در مبارزات اخیر را نمی‌توانیم به صورت یک اتفاق مقطعی، خودبه‌خودی و یا به ادعای بعضی از رسانه‌های غربی به شکل یک معجزه ببینیم. از سوی دیگر نیز همین‌قدر محدودنگرانه و غیرمنطقی است که ما هدف و آمال زنان حاضر در این جنبش را به جای خواست رفع ستم جنسیتی در درجه اول و خواست رفع سایر نابرابری‌های اجتماعی، به اعتراض به نتیجه‌ی انتخابات محدود کنیم.

این خیزش مسلماً اولین خیز زنان ایرانی برای حقوق‌شان نبوده است. زنان ایرانی بارها در مبارزات حق‌طلبانه‌ی مردم در ایران حماسه‌آفرینی کرده‌اند. زنان در مبارزات انقلاب مشروطیت، در

❖ **حاکمیت جمهوری اسلامی:**

حاکمیت جمهوری اسلامی در قدرت: امروز هم چون سده‌های گذشته بزرگ‌ترین منبع ستم بر زن و بزرگ‌ترین مردسالار، دولت حاکم است. شاید فقط بتوان تفاوت‌هایی در تاکتیک‌های دو جناح اصلی‌ی حاکمیت دید. بخشی کماکان سرکوب مستقیم را در دستور کار دارد و بخشی فریب و کانالیزه کردن مبارزات زنان را. اما جمهوری اسلامی حکومتی است که ستم بر زنان و انقیاد و برده‌گی‌ی زنان از ستون‌های اصلی‌ی آن است و در آن ستم بر زن در بالاترین رده‌های دولت طرح‌ریزی می‌شود و به اجرا در می‌آید.

- قانون اساسی، جزایی و مدنی علیه زنان است و نه تنها ناقض حقوق برابر زن و مرد است بلکه بی‌حقوقی و سرکوب زنان در آن قانونی است.

- دین ابزاری است برای تحکیم ایدئولوژی‌ی حاکمیت در جامعه، که مبنای قوانین نیز می‌باشد. استفاده از شریعت یکی از مهم‌ترین اهرم‌های حکومت در سرکوب زنان است.

- در کنار آن نیروی نظامی‌ی جمهوری اسلامی ابزار حفظ حاکمیت و پشتوانه‌ی اجرایی‌ی قوانین است. جمهوری اسلامی ایران اولین کشوری است که در آن رسماً نیروی نظامی‌ی ویژه‌ی زنان (ویژه‌ی کنترل بدن و سرکوب زنان) هم به وجود آمده که از بودجه‌ی دولتی برخوردار است.

در امتداد بی‌حقوقی‌ی تاریخی‌ی زنان، استقرار جمهوری اسلامی در ایران اصل مالکیت مرد بر زن را در اشکال قرون وسطایی احیا و قانونی کرد. زن، در سطح قوانین و جامعه به مادر مقدس خانه‌نشین یا فاحشه‌ی خیابان گرد تقلیل پیدا کرد. زن در حد یک ابژه‌ی جنسی در اجتماع فروکاسته شد و با اجباری شدن حجاب "بدن زنان" به محلی برای تعریف و تحکیم قانونی‌ی "رابطه‌ی قدرت" تبدیل شد، مجازات‌های به تاریخ‌سپرده‌ی چون سنگ‌سار و قتل‌های ناموسی‌ی قانونی و ... برای تنبیه زنان و متعاقباً جامعه، به اجرا گذارده شد. مردسالاری قانونی و فضیلت شمرده شد و ... تمام نابرابری‌های ضد زن حتا در اشکال قرون وسطایی با یک توجیه اسلامی در قوانین تثبیت شد.

بنابراین مقابله با طرح خواسته‌های زنان از طرف جناح حاکم که سیاست ۳۲ ساله‌ی جمهوری اسلامی را دنبال می‌کند، موضوع جدید

و عجیبی نیست. آنان که برای تثبیت جمهوری اسلامی از هیچ کاری علیه زنان فروگذار نکردند، آنان که از روز اول برپایی جمهوری اسلامی به قدرت تحول‌خواهی‌ی این نیروی اجتماعی باور داشتند، امروز هم هیچ تردیدی در انقیاد و کنترل این نیرو ندارند. سرکوب آشکار و خصمانه‌ی زنان در جنبش نیز آشکارا نشان می‌داد که چه قدر به میدان آمدن این نیرو حاکمیت را مستأصل و خشم‌گین کرده است. نیرویی که با انواع و اقسام تمهیدات قانونی و غیرقانونی قرار بود منفعل و مطیع و فرمان‌بردار باشد بالعکس پرتعداد و بانگیزه در صف نخست قرار گرفته بود. بنابراین خطاب قرار دادن و تهدید آشکار زنان از انواع و اقسام تربیون‌های دولتی از نماز جمعه تا صدا و سیما ... ضرب و شتم وحشیانه، دست‌گیری و سرکوب در اعتراضات خیابانی، شکنجه و تجاوز، افزایش فشار گشت‌های ارشاد، تصویب قوانین جدید خصوصاً در مورد دختران دانش‌جو، تحت فشار قرار دادن زنان زندانی از فعالین دانش‌جویی گرفته تا فعالین حقوق‌بشری، اعدام زندانیان زن از فعالین سیاسی مانند شیرین علم‌هولی تا زهرا بهرامی و ... و کشتن رذیلانه‌ی هاله سحابی، انواع و اقسام تبلیغات ایدئولوژیک ضد زن و ... نشان از افزایش تمهیدات دولتی دارد تا غول را دوباره به چراغ بازگردانند. البته این جناح هم کماکان تمام روش‌ها را برای کنترل زنان در دستور کار قرار داده، تا جایی که دولت آبروباخته‌ی احمدی نژاد هم پس از انتخابات سعی کرد با تاکتیک‌های شکست‌خورده‌ای مثل انتخاب وزرای زن و لغو حکم سنگ‌سار و ... در مقابل طرح‌های اپورتنیستی جناح اصلاح‌طلب (طرح‌هایی که تحت نام هم‌گرایی‌ی جنبش زنان و ... سعی داشتند، علاوه بر جلب حمایت زنان در انتخابات، مقدمات مبارزات زنان طبقه‌ی حاکمه برای سهم‌گرفتن از حکومت را هم فراهم کنند) بایستد و آن‌ها را خنثا کند و البته حمایت بخش‌هایی از «جنبش زنان» را هم که چشم به حاکمیت دارند را جلب نماید. البته نمی‌توان گفت که این جناح در جلب حمایت زنان کاملاً شکست‌خورده است. علاوه بر حضور پر قدرت زنان طبقه‌ی حاکمه برای حفظ و تداوم سلطه‌ی جمهوری اسلامی، سیگنال‌هایی هم از جانب بخشی از فعالین «جنبش زنان» مشاهده می‌شود که سعی در تطهیر و توجیه حاکمیت دارند و کماکان راه حل مسأله زنان را راه‌کاری فرهنگی می‌دانند که نشان از نفوذ عمیق دیدگاه‌های پراگماتیستی، مردسالارانه و عقب مانده در جنبش زنان دارد.

حاکمان رانده از قدرت:

در خیزش اخیر اگرچه بخشی از حاکمیت از قدرت رانده شده با تکیه بر حضور مردم جسارت پیدا کرد که به خیابان بیاید و ظاهراً در مقابل عزم و اراده‌ی حاکمیت و در کنار مردم بیاستد، اما جنس این ایستاده‌گی از نوع دیگری بود. جناحی که بزرگ‌ترین تضادش با حاکمیت در شیوه‌ی حفظ قدرت و نحوه‌ی بقای جمهوری اسلامی است ابتدا ناخواسته و بعد بر اساس نیاز جنبش به رهبری و با تکیه بر امکانات‌شان (تشکیلاتی، رسانه‌ای و ...) در جنبش به "رهبری سبز" موسوم شدند. آنان با برگزیدن تاکتیک قرار گرفتن در کنار مردم و کانالیزه و کنترل کردن آن، استراتژی‌ی حفظ نظام را در پیش داشتند.

در این جناح هم سرسختی‌ی معناداری با طرح خواسته‌های زنان در جنبش دیده می‌شد. «رهبران» جنبش سبز دائماً مردم را به پیروی از خواست عمومی‌ی جنبش (البته با تعریف خودشان) دعوت می‌کردند. آن‌ها از خود موسوی و رهنورد گرفته تا دیگر تئوری‌پردازان شناخته شده‌ی اصلاح طلب با تکیه بر «گفتمان اصلاح‌طلبی»‌ی رایج در جنبش که چندین سال در جنبش عمق و گستره پیدا کرده و به یاری فعالین زنان این جناح در جنبش زنان نیز ترجمه و تفسیر شده بود؛ و با همت رسانه‌های «سبز»‌شان در هم‌راهی‌ی «دلسوزانه»‌ی تریبون‌های ایده‌پراکنی‌ی سرمایه‌داری سعی داشتند با روند رادیکال شدن جنبش و طرح خواسته‌های زنان که شدیداً خاصیت رادیکال کردن جنبش و متحد کردن زنان را داشت، مقابله کنند. برای

جناحی که به بهترین شکل آمال و اهداف خودش را با «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیش‌تر! نه یک کلمه کم‌تر!» بیان می‌کند، طرح خواسته‌های زنان یعنی با دست خود گور خود را کنند. بنابراین آن‌ها دائماً در حال گرفتن نبض جنبش بودند تا بتوانند تاکتیک‌های خود را تبیین کنند و با حواریون خود در داخل و خارج هم‌آهنگ شوند. هرچند شاید ادبیات متفاوتی در پیش می‌گرفتند اما نمونه‌هایی چون این مصاحبه مکنونات‌شان را آشکار می‌کند: مثلاً در روزهای اوج‌گیری‌ی جنبش در آذر ماه ۸۸ علوی‌تبار در مصاحبه‌ای در مورد خطری که جنبش را تهدید می‌کند وقیحانه می‌گوید که خطر این است که جنبش‌های اجتماعی با خواسته‌های‌شان در این جنبش شرکت کنند، بنابراین با مدیریت این «تهدیدات» می‌توان آن را به «فرصت» تبدیل کرد.^۲ (نقل به مضمون)

یعنی در تحلیل نهایی خطر این است که جنبش پا را فراتر از خواسته‌های محدود اولیه و خواسته‌های منتهی به منافع آنان بگذارد. این جناح به سرکرده‌گی‌ی اصلاح‌طلبان دیروز و به بیان بهتر ترمیم طلبان امروزی تحت نام رهبری‌ی جنبش سبز **کماکان از حضور زنان در جنبش بدون طرح نظر، خواست و حقوق‌شان استقبال می‌کند**، همان‌طور که کلیت جنبش را به سکوت، مسامحه و مصالحه، نفی خشونت و پذیرش مسالمت به‌عنوان تاکتیک و استراتژی، نفی دین‌ستیزی، نقد گذشته به‌جای انتقام‌گرفتن از گذشته، بهره‌گیری از ظرفیت‌های «مردمی»؟! نهادهای سنتی چون مرجعیت و روحانیت و ... دعوت می‌کنند. هدف‌شان هم نه فقط استفاده‌ی ابزاری از زنان و جنبش زنان به لحاظ کمی و کیفی است بلکه هدف فراتر از این و خنثا کردن این نیروی ماهیتاً رادیکال است. آن‌ها استدلالات مختلفی برای این مقابله می‌آورند که یکی از مهم‌ترین آن‌ها این است که طرح مطالبات زنان در این مقطع باعث شکاف در جنبش می‌شود؟!!

البته حقیقتی در این استدلال نهفته است. این که طرح مطالبات زنان باعث به وجود آمدن شکاف می‌شد واقعیتی انکارناپذیر است اما نه شکافی در جهت پیش‌روی جنبش بلکه شکافی بین مردم و رهبری‌ی سبز که تمایلی به پیش‌روی منافع مردم نداشته و ندارد. بنابراین برای جلوگیری از به وجود آمدن این شکاف اجتناب‌ناپذیر ترمیم‌طلبان به صورت مستقیم هم وارد میدان شدند و مدیای سبزشان را فرصت‌طلبانه به کار انداختند؛ هم مستقیماً از فیگوری



برآمده از انقلاب سوسیالیستی حکم می‌راند. معلوم نبود این «فمینیست‌های رنگ و وارنگ اسلامی و غیراسلامی، غیر سیاسی و مستقل و صلح‌طلب طرفدارِ تکثر» چرا به جای مردسالاری در قدرت با انقلاب و سوسیالیزم و رادیکالیزم می‌جنگیدند؟! چرا تکثرشان همه‌جور انعطافی داشت جز جذب عقاید انقلابی و رادیکال؟! آنان همه تلاش خود را کردند تا با استفاده از تئوری‌های ابزارگرایانه سازش کاری با جناحی از حاکمیت را مقبول جلوه دهند.

● آنان تلاش زیادی کردند تا میان نظرات گروه‌های «اصلاح طلب» حکومتی و مردم سازش ایجاد کند و آنتاگونیسم (آشتی ناپذیری) میان مردم و حکومت را تا حد ممکن لاپوشانی کنند.

● آنان تلاش کردند زنانی را که تشنه‌ی تغییرات اساسی و بنیادین هستند به «اصلاح طلبی» فرا بخوانند و بدین منظور از یکی از شگردهای قدیمی برای مهار زدن به جنبش زنان استفاده کردند. آنان زن و زنانه‌گی را سمبل «اصلاح طلبی» معرفی کردند و زنان را به «طبیعت‌شان» ارجاع دادند. مثلاً از نظر نوشین احمدی «اندیشه‌ی زنانه، اندیشه‌ای انتقادی است و نه تفکری برانداز. عمق بینش حرکت اجتماعی‌ی زنان که با تحول تدریجی هم‌گام است، توانایی و پتانسیل بسیار زیادی برای حرکت‌های اصلاح گرایانه دارد...»^۴ در حالی که واقعیات خلاف این را نشان می‌دهند. تاریخ مبارزات حداقل در دو قرن اخیر نشان می‌دهد که هرگاه شرکت زنان در مبارزات اجتماعی وسیع‌تر بوده، آن مبارزات رادیکال‌تر شده است.

● آنان در جهت خنثا کردن روحیه انقلابی و تحول خواه زنان که در این جنبش به شدت بروز خودبه‌خودی داشت، سعی داشتند عقاید، روحیه و راه کارهای انقلابی را تخریب نمایند. آن‌ها دم‌به‌دم به روحیه اصلاح طلبی دمیدند. راست و چپ سمبل‌های مبارزات مسالمت‌آمیز را به خورد جنبش می‌دادند، یک‌روز طرفدار "گاندی" می‌شدند و روز دیگر "مارتین لوتر کینگ" را به میدان می‌آوردند و روز دیگر الله اکبر بر دهان "کلارا زتکین" می‌گذاشتند و سمبل‌های مبارزات رادیکال را هم سرودم‌بریده به جنبش معرفی می‌کردند.

● آشکارا در ادامه و در جهت تبلیغات جهانی ضدانقلاب با آرمان خواهی به مبارزه بر می‌خواستند و به قدری هیستریک از خطر «آرمان‌خواهی ناموجود در نسل جدید»!! ابراز انزجار می‌کردند که مقالاتشان از کیهان و ... پیشی می‌گرفت. جالب این‌جاست که

مثل زهرا رهنورد (و در مقطعی فایزه هاشمی) به عنوان سمبل و نماد پیوند این جریان و جنبش زنان استفاده کردند و هم برای فرموله کردن و انتقال این راه‌کار به زنان و جنبش زنان، آن‌ها باز هم دست به دامن نیروهای طبقاتی‌ی بینابینی شدند. از جمله فعالینی از جنبش زنان که سابقاً در کار فرموله کردن مبارزات زنان در حیطه‌ی قانونی برای تغییر قوانین «غیرمغایر با اسلام» بودند. آنان هم شروع به فرموله کردن «ایست» و «انحلال» برای جنبش زنان شدند تا بدون ایجاد «شکاف»، زنان به مبارزه برای حقوق ملی بپردازند و در آینده ای نامعلوم به مبارزه برای مطالبات خودشان اقدام کنند.

❖ نیروهای بینابینی:

در هیأت اپوزسیون در خدمت حاکمیت

در صحنه‌ی مبارزه این نیروی بینابینی به صورت عینی پیچیده‌ترین نیرو است. در خیزش اخیر عمدتاً بخشی از حاکمیت از قدرت‌رانده شده در کنار این صف قرار گرفت، تا ایده‌ها و اهداف‌اش را با تکیه به این نیروها منتقل نماید و عملاً این بخش محل تلاقی‌ی تئوری‌هایی شد که در نهایت یا نمی‌خواهند و یا نمی‌توانند از چارچوبه‌ی حفظ شرایط موجود عبور کنند.

جریاناتی که پیش‌تر در پی کشاندن جنبش زنان به بی‌راهه رفرمیسم بودند در جریان خیزش پا را فراتر گذاشته و در صدد انحلال جنبش مستقل زنان برآمدند. این تلاش نه فقط برای خنثا و بی‌خطر کردن جنبش زنان صورت گرفت بلکه آن را به نیرویی برای توان‌مندی‌ی دوباره رژیم ورشکسته‌ی جمهوری اسلامی تبدیل می‌کرد. تحت این عنوان که بدون یاری بالایی‌ها تغییر در موقعیت زنان میسر نیست.^۳ با این رویکرد آنان روندی را در پیش گرفتند که تا حد امکان به حفظ ساختارها یاری رسانند:

● بزرگ‌ترین خدمت آنان این بود که نقش ضربه‌گیر بین مردم و حاکمیت را به عهده گرفتند؛ گاه در جلب رضایت جناح در قدرت و گاه در هم‌راهی با جناح از قدرت رانده شده. در جهت خنثا کردن ضربات وارده مهم‌ترین خط حمله آن‌ها در این اوضاع آشوب نه حمله به حاکمیت و مردسالاران در قدرت؛ بلکه حمله و تخریب ایده‌ها و عقاید انقلابی بود. تقبیح و توهین به مردمی که اهداف و شیوه‌های رادیکال را برای مبارزه برگزیده اند. حمله به نیروهای چپ، کمونیست و یا رادیکال به طوری که این شبهه به وجود می‌آمد که شاید در ایران به جای حکومت مذهبی یک دولت سوسیالیستی

های مختلف اهداف خود را پراگماتیستی (چیزی مطلوب است که ممکن است). آن هم در جهت گفت‌مانی برای چک‌وچانه‌زدن با بالایی‌ها تعیین می‌کند قرار گرفتن در یک جنبش پُر اُفت‌وخیز، گنجی و انفعال و انشعاب را هم اجتناب‌ناپذیر می‌کند. در سطح فعالین علنی جنبش زنان نیز عده‌ای رادیکال‌تر شده‌اند و بخشا تا حد خواست سرنگونی‌ی رژیم پیش رفته‌اند و برخی هم این وسط نقش چاله‌پرکن را دارند، چون نمی‌دانند باد از کدام طرف می‌وزد.^۵

زمانی فعالین «کمپین یک میلیون امضا» مدعی نماینده‌گی‌ی جنبش زنان ایران بودند و در انتقاد به هم سازی با مذهب و عدم مرزبندی با این منبع مردسالاری، کمپین را حرکتی معرفی می‌کردند که در صورت عدم موفقیت هم تلاشی است برای بالا بردن آگاهی‌ی زنان در مورد حقوق‌شان و طرح مطالبات زنان در فضای عمومی و... اما آن‌ها نه تنها از فرصت ناب خیزش سراسری توده‌ها برای بالا بردن آگاهی زنان به حقوق‌شان و طرح مطالبات زنان در فضای عمومی (آن طور که وعده داده بودند) استفاده نکردند، بلکه عمدتاً علیه طرح مطالبات زنان سخت تلاش کردند با این استدلال که موجب انحراف اذهان از موضوع «عمده» می‌شود! و این «موضوع عمده» به نظر آن‌ها برقراری عدالت انتخاباتی برای موسوی بود.

بخشی از کمپینی‌ها هم‌راه زنان جناح «اصول‌گرا» شدند و «هم‌گرایی زنان» متولد شد. «هم‌گرایی زنان» دست به کار تدارک انتخابات دوره‌ی دهم ریاست جمهوری در سال ۱۳۸۸ شد و پیش‌نهاد اتحاد مطالبه محور را داد. پلات‌فرم طوری تنظیم شد که بتوان زنان با گرایش‌های متفاوت طبقه‌ی حاکمه را در بر بگیرد و رسماً طرف هیچ یک از کاندیداها را نگرفت.^۶ هیچ یک از خواست‌های واقعا "اصلی" زنان ایران-از لغو حجاب اجباری تا برچیدن گشت‌های ضد زن و سنگ‌سار؛ لغو قوانین ضد زن و به‌طور کل برچیدن شریعت از ساحت حیات جامعه و به‌خصوص زنان- در بیانیه هم‌گرایی‌ی جنبش زنان موجود نیست...^۷ این ائتلاف جدا از چند مطالبه‌ی عمومی‌ی فرمالیته، وظیفه دفاع از مطالبات زنان طبقه‌ی حاکمه را به دوش جنبش زنان می‌گذارد.

از طرف دیگر: «پس از انتخابات هم نیازهای سیاسی جناح «اصلاح طلب» رژیم ایجاد گروه‌بندی جدیدی از «جنبش زنان» را ایجاب کرد. عده‌ای از کمپینی‌ها به «هم‌گرایی سبز زنان» پیوستند که چهره‌ی مشهور آن زهرا رهنورد هم‌سر میرحسین موسوی است. این هم‌گرایی سبز، شاخه‌ی زنان جنبش سبز است و در چارچوب استراتژی و برنامه‌ی سیاسی آن عمل می‌کند.^۸

مدافعین سرسخت روابط شبکه‌ای و منتقدین جدی روابط هیرارشیک و تئوکراتیک به راحتی خودشان را نماینده‌ی یک نسل معرفی می‌کردند، نماینده‌گانی که نماینده‌گی تام‌الاختیار برای تخریب مبارزات نسل انقلابی گذشته را دارند، البته به نماینده‌گی از طرف نسلی که اصلاح‌طلبی در آن «ژنتیکی» است!؟

• یکی از خدمات این نیروها تحریف مدام تاریخ مبارزات زنان بود و بدین وسیله و با وارونه‌نمایی تجربیات گذشته بر آن بودند تا جنبش رادیکال زنان را از جمع‌بندی آن دست‌آوردها محروم نمایند. بارزترین نمونه آن، تجربه‌ی منحصر به فرد زنان ایرانی در مبارزه‌ی مستقیم با حکومت تئوکراتیک جمهوری اسلامی در ۸ مارس ۱۳۵۷ است که این زنان وقتی نتوانستند آن را با ساختن تاریخ جعلی، از جنبش معاصر زنان حذف کنند امروزه سعی در تحریف و تخریب آن دارند. تجربه‌ای که بدون اقرار فشرده اشتباه تاریخی مردم ایران در برخورد با خمینی و نیروهای اسلامی است که با شعار «همه با هم» حتا نیروهای چپ را هم متحد کردند. نقطه عطفی که به درستی زنان با مبارزه با فرمان «حجاب اجباری» زنگ خطر استیلای نیروهای ارتجاعی را به صدا در آوردند و برای به عقب راندن‌شان به میدان آمدند اما سایر نیروهای فعال در جنبش با بهانه‌های مختلف و در هم راهی با مردسالاری حاکمیت این مبارزه را بی‌اهمیت و غیرضروری دانستند و... جمع‌بندی از این تجربه‌ی یگانه هم در مورد جنبش عمومی علیه حکومت اسلامی حایز اهمیت است و هم برای جنبش زنان چه در ایران، چه در خاورمیانه و چه در برخورد به حکومت‌های مذهبی منطقه و چه مبارزات جهانی زنان.

• یکی دیگر از این هجمه‌ها علیه نیروهای چپ، مارکسیست و رادیکال تقبیح ایدئولوژی و آرمان انقلابی بود و تبلیغ این که هر کس ادعا کند برای برون‌رفت از شرایط موجود راه‌کار دیگری جز مسامحه وجود دارد، ایدئولوژیک است و ضدتکثرگرایی و تئوکرات و به نظر دیگران «احترام» نمی‌گذارد و ...

در عین حال بروز جنبش باعث پولاریزه شدن نیروهای در صحنه نیز شد. پروژه‌ای که هدف آن اصلاح وضع موجود، بزک‌کردن مردسالاری و سازش طبقاتی است، نیز در این تند باد بی‌نصیب نماند. اتحادهای پیشین گسسته شد و اتحادهای جدیدی شکل گرفت که مسلماً ارتباط با جهت‌گیری این نیروها دارد و از فراز و فرود جنبش در این دوره پیروی می‌کند. خصوصاً در جنبشی که بخش اعظم آن از طیف

- **اولا ایده‌های رایج در میان مردم:** ایده‌های رایج در میان مردم ایده‌های طبقه‌ای حاکمه است و تا زمانی که مردم به صورت خود به خودی وارد مبارزه می‌شوند این ایده‌ها تولید و بازتولید می‌شوند.

- **دوماً حلقه‌های واسط:** تکیه بر حلقه‌های واسط (نیروهای بینابینی) که کمک می‌کنند که توده‌ها به زیر پروبال بورژوازی بروند.

در مورد حلقه‌های واسط تا حدی در مبحث نیروهای بینابینی صحبت کردیم اما نیروی بازدارنده‌ی بسیار جان‌سختی هم در میان مردم وجود داشت که نمی‌توان از آن چشم پوشید. ایده‌ها و عقاید رایج، باورهای مذهبی ضد زن، ارزش‌ها، سنت‌ها و فرهنگ مردسالارانه، خرافاتی و عقب‌افتاده که فصل مشترکی است بین مردم و طبقات حاکمه و آن‌ها در موقع مقتضی به آن تکیه می‌کنند بدون این‌که نیاز به تلاش و توطئه‌چینی داشته باشد. در این جنبش هم هر دو جناح با تکیه بر این ایده‌ها و باورها و با تقویت آن‌ها به اشکال مختلف سعی در متحدکردن مردم و جلوگیری از سرریز شدن نیروی مردم داشتند. نمونه‌های آشکاری از آن را در مبارزات شاهد بودیم، مانند تکیه بر

شعارهای مذهبی، پذیرفتن نمادهای دینی از طرف طیف‌های وسیع مردم حتا جوانان سکولار، برخورد ناموسی با زنان و حضورشان در خیابان، برخوردهای نامناسب مردم با شعارهای ضد مذهب و یا شعار علیه حجاب اجباری، برخورد با زنانی که درصدد برداشتن حجاب شان بودند و ...

نظام مردسالاری مذهبی‌ی حاکم مردان را به استیلاجویی بر زنان تشویق و وادار می‌کند، روابطی که پذیرش آن نه تنها به ضرر کلیه‌ی زنان بوده است بلکه این روابط که مردان را بر زنان مسلط می‌کند به ضرر اکثریت مردان جامعه نیز هست.

البته باورهای موجود در جامعه به قدری ریشه‌دار و عمیق است که حتا در بین نیروهای کمونیست و مترقی هم وجود داشته و دارد.

در این ائتلاف جدید نیز وظیفه‌ی جدیدی برای جنبش زنان تعریف شد: پرکردن شکاف میان دولت و ملت.^۹

از آن‌جا که زهرا رهنورد ستاره‌ی «هم‌گرایی سبز زنان» محسوب می‌شود، نمی‌توان از هم‌گرایی سبز صحبت کرد و از فعالیت‌ها و دیدگاه‌های او در مورد مسأله زنان سخن نگفت. زنی که در روزهای اوج جنبش که تصویر ندا با موهای پریشان آغشته به خون‌اش همه‌ی مدیای جهان را تسخیر کرده بود، امید به «پسر تو ی گهواره‌ی چوبی»^{۱۰} بسته بود. زنی که در ایدئولوژیزه کردن حجاب^{۱۱} برای زنان، قلم فرسایی‌ها کرده و همیشه در جای‌گاه مشاوره‌ی امین برای کارکرد نظام مردسالار جمهوری اسلامی بوده است، امروز به‌خاطر این‌که

دست «هم‌سر قانونی‌اش» را در دست می‌گیرد و زیر چادرش روسری گل‌گلی به سر دارد، هوراکشی فعالین جنبش زنان را برمی‌انگیزد و در جای‌گاه مدافعین حقوق زنان می‌نشیند؟! متأسفانه با وجود این‌که برخلاف بسیاری از کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا پیش از این خیزش نیز جنبش زنان در ایران به عنوان یکی از جنبش‌های اجتماعی موجود و فعال بود، اما به علت استیلای خط رفرمیستی و دیدگاه‌های پراگماتیستی در بین فعالین آن، و عدم مرزبندی با حاکمیت و دیگر منابع تولید و بازتولید مردسالاری، بخش عمده‌ی فعالین علنی جنبش نه تنها کمکی به طرح مطالبات زنان، بالا بردن آگاهی زنان و یا متحدکردن و سازمان‌دهی زنان نکردند بلکه دقیقاً استراتژی عکس آن را در پیش گرفتند.

«این‌ها همان کسانی هستند که همیشه هیاهو به راه می‌انداختند که «جنبش زنان» ذاتاً غیرسیاسی است و قسم می‌خوردند که از هر مرکز قدرتی در این جهان «مستقل» اند. بحران‌های بزرگ با سرعت و بی‌ملاحظه‌گی‌ی حیرت‌انگیزی ماهیت حقیقی‌ی همه‌ی شخصیت‌ها و نهادهای سیاسی و ادعاهای‌شان را بر ملا می‌کند.»^{۱۲}

❖ عدم گسست از ایده‌های رایج در بین مردم و حتا

نیروهای چپ:

طبقه‌ی حاکمه (جمهوری اسلامی و رهبری سبز) با تکیه بر دو امتیاز در میان مردم توانست از طرح مطالبات زنان جلوگیری نماید:



هم برخلاف تصور رایج به دست آوردن بخشی از مطالبات دموکراتیک نیست، اگرچه بخشی از خواسته‌های زنان را برآورده می‌کند، اما حل واقعی این تضاد راه حل کمونیستی و انقلابی می‌طلبد، مبارزهای که از همین امروز شروع می‌شود و شروع شده است. نه صرفاً به این علت که پرولتاریای جهان زنانه شده و نه صرفاً به این علت که فقر در جهان زنانه شده است، بلکه به این خاطر که فرودستی و ستم بر زنان با جامعه‌ی طبقاتی گره خورده است. امروزه و در مبارزات جاری این **وظیفه‌ی نیروهای کمونیست** است که خواسته‌های زنان را بی‌کم و کاست و تمام قد طرح کنند. کمونیست‌ها باید حساسیت‌شان را بالا ببرند و دائماً این سؤال را طرح کنند که چرا با وجود شرکت پرتعداد و موثر زنان در جنبش اخیر خواسته‌های آنان طرح نمی‌شود؟ ما باید توضیح دهیم که چه‌طور نفوذ نیروهای طبقاتی ارتجاعی مانع طرح خواسته‌های زنان می‌شود. باز هم باید تأکید کنیم که این **وظیفه‌ی جنبش کمونیستی است نه فرصت تاریخی آن!** بنابراین باید این وظیفه را به انجام برساند. امروزه هر گام برای رهایی‌ی زنان مثل برچیدن دین، که مستقیماً و بلاواسطه منافع زنان را در بر دارد، از اولین گام‌های رهایی جامعه است. این وظیفه بر در می‌کوبد، باید درها را باز کنیم. از جنبش مشروطه تا به امروز جنبش کمونیستی نتوانسته است پرچم‌دار رهایی‌ی زنان باشد و این باعث شده تا هر بار مبارزات زنان وسیله مصالحه و مماشات نیروهای اجتماعی دیگر قرار بگیرد. کمونیست کسی است که نماینده‌ی بیداری و طغیان جامعه است و بدون رهایی‌ی زنان، رهایی‌ی جامعه امکان پذیر نیست. ■

پانویس ها:

۱. حامد شهیدیان، ۱۹۹۹ - برگرفته از مقاله‌ی شهرزاد مجاب، «فمینیسم، سوسیالیسم و تئوری مارکسیستی: مروری بر نظرات حامد شهیدیان» - برگرفته از وبلاگ «گروه پروسه»
۲. «جنبش سبز و جمهوری اسلامی در گفتگو با علی‌رضا علوی‌تبار» مصاحبه‌ی مرتضی کاظمیان با علیرضا علوی‌تبار، از نویسندگان روزنامه «سلام» و عضو شورای مشاوران ماهنامه «کیان»، از هفته‌نامه‌های «بهمن» با مدیرمسئولی عطاءالله مهاجرانی گرفته تا «راه‌نو» به مدیر مسئولی اکبر گنجی، و از روزنامه «صبح امروز» سعید حجاریان تا روزنامه‌های بنیان و بهار و دوران و نوسازی و آئینه جنوب و سرانجام ماهنامه‌ی «آفتاب» به مدیرمسئولی عیسی سحرخیز - هفتم آذر ۱۳۸۸

<http://www.mowjcamp.com/article/id/67869>

۳. لیلیا پرنیان، «به نام زنان، علیه زنان!» - از سایت زنان ۸ مارس - نشریه شماره ۲۲

نمونه بارز آن تجربه سال ۵۷ است که نیروهای کمونیست نخواستند و نتوانستند پرچم دار دفاع از حقوق زنان باشند.

سازمان‌های چپ و کمونیستی در دوران انقلاب علی‌رغم تفاوت‌های آشکارشان در سیاست، تئوری و ایدئولوژی، در برخورد با سیاست جنسیتی جمهوری اسلامی و جنبش نوپای زنان تفاوت چندانی از خود بروز ندادند. خمینی، بلافاصله بعد از به قدرت رسیدن، پروژه‌ی اسلامی کردن جامعه و دولت را با حمله به زنان شروع کرد، حمله‌ای که با مقاومت زنان و مردان چپ و سکولار در تهران و بعضی شهرها پاسخ داده شد. اگر خمینی به اهمیت زنان به عنوان یک نیروی اجتماعی و سیاسی مهم پی‌برد و تلاش کرد که آنان را در پروژه اسلامی کردن به کار گیرد، سازمان‌های کمونیستی به این نیرو پشت کردند. این برخورد سازمان‌های کمونیستی به «مسأله زنان» با پراتیک جنبش کمونیستی‌ی ایران و خاورمیانه در تضاد بود. در گذشته، اگر درک تئوریک این جنبش از «مسأله زنان» محدود بود، **کمونیست‌ها در عمل پی‌گیرترین و جدی‌ترین مدافع رهایی‌ی زنان بودند.**^{۱۳}

این که جنبش کمونیستی در زمینه مسأله زنان پیش‌رو نیست یک واقعیت تلخ است که ربط مستقیمی دارد به نقد نظام حاکم بر ایران و جهان. وقتی یک جریان سیاسی قصد و برنامه سرنگونی‌ی نظم کهن حاکم را نداشته باشد، خیلی از روابط اجتماعی ستم‌گرانه‌ی درون این نظم کهن را یا نمی‌بیند و یا به نظرش عادی می‌رسد. «مشکل اصلی‌ی جنبش کمونیستی بی‌خبری از تئوری فمینیستی نیست، بی‌اطلاعی از تئوری فمینیستی و حتا مقاومت در برابر آن بدون شک یکی از مشخصات این جنبش است. اما... درک نادرست از تئوری فمینیستی بیش از هر چیز ناشی از عدم درک درست از مارکسیسم است.»^{۱۴}

امروزه بحران سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگی‌ی جمهوری اسلامی یک بحران ریشه‌ای و جدت‌یابنده است که در صورت مداخله‌ی آگاهانه‌ی انقلابی، به پایان این رژیم می‌انجامد. ما توانایی این را داریم که بر این محدودیت‌هایی که از گذشته به ارث برده‌ایم غلبه کنیم.

امروز ما نمی‌توانیم انرژی انقلابی حاصل از نقش و حضور زنان را فقط نتیجه فقدان ابتدایی‌ترین حقوق دموکراتیک آن‌ها بدانیم. این فقط تضاد و تخاصم یک قشر اجتماعی خاص با جمهوری اسلامی و قوانین زن‌ستیزانه‌اش نیست. این تضاد به درجات تعیین‌کننده‌ی فشرده تضاد جمهوری اسلامی با همه مردم است. راه حل این تضاد

ملت می شود. وی از این طریق ثابت می کند که امپریالیست ها با لغو اجباری حجاب در واقع به این شرف کلکتیو تجاوز کردند. البته رهنورد نمی گوید زن مسلمان باید خانه نشین باشد. رُل مدل پیشنهادی او در واژه ی «زن کامل» فشرده است. طبق نظر او زن کامل زنی است که هم دارای «ریشه» و «اصالت» است و هم در جامعه فعال است. منظورش از «ریشه» و «اصالت» داشتن حجاب است. «زیبائی حجاب و حجاب زیبایی» یکی از تاریک اندیشانه ترین و ارتجاعی ترین ادبیات زن ستیز است که در جمهوری اسلامی تولید شده است.

در جریان کارزار انتخاباتی سال ۸۸ برای موسوی رهنورد ضمن ظاهر شدن در کنار شوهرش در زیر چادر از چارقد های رنگارنگ استفاده می کرد که مورد انتقاد بنیادگرایان اسلامی جناح حاکم قرار گرفت. جواب او این بود که: همه رنگ ها متعلق به خداست! برخی از کمپینی ها از این حرکت رهنورد به وجد آمدند و او را تحسین کردند که چقدر شجاع است. یعنی برای شجاعت هم سقف تعیین کردند. اما این نوع مشاجرات الهیاتی همواره در حوزه های دینی در جریان بوده است منجمله بر سر «رنگ». نمونه ای از این نوع مباحث که در میان نقاشان اسلامی دوران سلجوقیان جریان داشت در رمان «نام من سرخ است» اورهان پاموک به تصویر کشیده شده است. - برگرفته از «تبانی: امپریالیسم غرب و بنیادگرایی اسلامی. آسو تهرانی. دانشگاه تورنتو. مه ۲۰۱۰ در کنفرانس مخالفت: سیاست و شعر در مقاومت زنان - بنیاد حامد شهیدیان، دانشگاه تورنتو. مه ۲۰۱۰ در کنفرانس مخالفت: سیاست و شعر در مقاومت زنان - بنیاد حامد شهیدیان، دانشگاه تورنتو.

۱۲. مریم جزایری، «سرنگونی نظام پدرسالاری جمهوری اسلامی گام فوری در راه رهایی زنان» - برگرفته از نشریه ی حقیقت شماره ی ۵۳ اسفند ۱۳۸۹

۱۳. شهرزاد مجاب، «فمینیسم، سوسیالیسم و تئوری مارکسیستی: مروری بر نظرات حامد شهیدیان» - برگرفته از وبلاگ «گروه پروسه»

۱۴. همان جا

۴. نوشین احمدی، «از محافل زنانه تا تشکل های مستقل زنان - اسفند ۷۶»، کتاب مجموعه مقالات نوشین احمدی بنام «زنان زیر سایه پدر خوانده ها»

۵. نقل به مضمون از نوشین احمدی خراسانی، «پیروزی جنبش زنان در تولید گفتمان تازه نفس»، ۲۵ مرداد ۱۳۸۹ - برگرفته از سایت مدرسه فمینیستی

۶. مریم جزایری، «سرنگونی نظام پدرسالاری جمهوری اسلامی گام فوری در راه رهایی زنان» - برگرفته از نشریه ی حقیقت شماره ی ۵۳ اسفند ۱۳۸۹

۷. آذر درخشان، «هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می ریزد مرورایدی صید نخواهد کرد!» - طرح مطالبات انتخاباتی "همگرایی جنبش زنان" - از سایت زنان ۸ مارس - نشریه شماره ی ۱۹

۸. مریم جزایری، «سرنگونی نظام پدرسالاری جمهوری اسلامی گام فوری در راه رهایی زنان» - برگرفته از نشریه ی حقیقت شماره ی ۵۳ اسفند ۱۳۸۹

۹. نوشین احمدی خراسانی، «پیروزی جنبش زنان در تولید گفتمان تازه نفس»، ۲۵ مرداد ۱۳۸۹ - برگرفته از سایت مدرسه فمینیستی

۱۰. زهرا رهنورد: در این ایل غریب گر پدر مرد، تفنگ پدری هست هنوز / گرچه مردان قبیله همگی کشته شدند / توی گهواره چوبی پسری هست هنوز / آب اگر نیست نترسید، که در قافله مان / دل دریایی و چشمان تری هست هنوز

۱۱. مقاله ی «زیبائی حجاب و حجاب زیبایی» در سال ۱۳۶۶ چاپ شد اما پیش از آن به صورت سخنرانی ارائه شده بود. از آن جا که نسخه ی فارسی این نوشته نایاب است (و حتا در اینترنت موجود نیست) مجبوریم به نسخه ی انگلیسی آن در اینترنت رجوع کنیم.

«آسو تهرانی در مورد کتاب «زیبائی حجاب، حجاب زیبایی» (بخش «تراژدی لغو حجاب» - انگلیسی - Beauty of Concealment and Concealment of Beauty) نوشته زهرا رهنورد می گوید:

«کتاب مملو از اندیشه بافی های افسرده و مالیخولیائی است. علاوه بر استدلال های الهیاتی - طبیعی، رهنورد برای به کرسی نشاندن نقطه نظر دینی خود در مورد به اصطلاح «طبیعت زن»، آمیخته ای از استدلال های «الیناسیون»، «پسا استعماری» و «نسبیت فرهنگی» را به کار می گیرد. او فکر می کند لغو حجاب در دوران رضاشاه دست پخت قدرت های امپریالیستی برای از بین بردن استقلال ایران بود. طبق گفته ی وی زنان غربی فقط ابزار جنسی هستند. در ذهنیت او، اساسا تفاوتی میان تجارت سکس سازمان یافته و بی حجاب بودن زنان شاغل نیست. همه قربانی پورنوگرافی عمومی هستند.»

از نظر رهنورد، نه تنها حجاب زن پرچم اسلام و اصالت است بلکه در کشورهای شرقی و بخصوص در ایران، «زن نماد شرف جمعی یک ملت است.» و تجاوز به این «شرف کلکتیو» موجب از هم پاشیدن روحیه ی آن



کردستان و تردید جنبش

(چرا کردستان به خیزش‌های اخیر نپیوست؟)

مزدک چهارزی

اگر بخواهیم کردستان را در مقایسه با بقیه‌ی مناطق ایران تعریف کنیم و این تعریف را براساس خصوصیت‌های سیاسی در نظر بگیریم بایستی بگوییم "کردستان جزیره‌ای است سیاسی". شاید این تعریف در ظاهر مختصر و مبهم به نظر آید اما برای کسانی که با مبارزات مردم و طبقه‌ی کارگر این منطقه آشنا هستند و یا مسائل سیاسی روز آن‌جا را دنبال می‌کنند این جمله‌ی کوتاه معنی عمیقی دارد.

کردستان در طول ۳۳ سال اخیر (از قیام بهمن ۵۷) دژ مقاومت و سرسختی در برابر اشکال مختلف هجوم و سرکوب رژیم جمهوری اسلامی بوده‌است. در همان روزهای آغازین قیام شهرهای کردستان از اولین شهرهایی بودند که علیه رژیم سلطنتی به‌پا خواستند و همه‌ی گروه‌ها و محفل‌های سیاسی در سازمان‌دهی و متشکل کردن توده‌های شهری و روستایی فعال گردیدند.

سابقه‌ی مبارزاتی‌ی سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ (جمهوری مهاباد)- مبارزات دهه‌ی ۴۰ خورشیدی (هسته‌های حزب توده، کمیته‌ی انقلابی‌ی حزب دمکرات، شریف زاده، ملا آواره معینی) و فعالیت‌های سیاسی‌ی دهه‌ی ۵۰ (محافل چپ مائوئیستی، جنبش دانش‌جویی) همه و همه بسترهای مادی‌ی خیزش و فعالیت توده‌های مردم کردستان در دوران قیام محسوب می‌گردیدند.

هم‌سایه‌گی با کردستان عراق و ارتباط مستقیم با تحولات سیاسی‌ی آن منطقه یکی دیگر از دلایل سیاسی بودن فضای کردستان است. چرا که از دوران جنگ جهانی تا سال‌های قیام، کردستان عراق صحنه‌ی مبارزات گروه‌های سیاسی‌ی ناسیونالیست و چپ با رژیم بغداد بود. ارتباط و کار مشترک با احزاب و گروه‌های کرد عراقی چون "هیوا"، "پارت(حزب) دمکرات کردستان عراق"، "کومه‌له‌ی مارکسیست‌لنینیست عراق" (بعداً کومه‌له رنجبران کردستان عراق) و "اتحادیه‌ی میهنی کردستان عراق" باعث گردید تا نوعی تاثیر متقابل بین مبارزین دو کردستان پدید آید. البته ما در

این‌جا به طور گذرا تنها به این نکته اشاره می‌کنیم که خیانت "پارت دمکرات کردستان عراق" و رهبری‌ی آن "ملا مصطفی بارزانی" و فرزندش به جنبش انقلابی مردم کرد از جمله استثناهایی است که در طول این سال‌ها در جریان بوده و نمی‌توان آن را به کل جنبش در منطقه تعمیم داد. اما مبنای سیاسی بودن فضای کردستان ایران را باید در کردستان عراق جست‌وجو کرد. این تاثیر در سال‌های دهه‌ی ۵۰ شکل متقابل پیدا کرد به‌طوری که کردهای ایران در مبارزات مردم کردستان عراق تاثیر نهادند.

پس از پیروزی قیام ۵۷، احزاب و سازمان‌های کرد به سرعت خود را سازمان‌دهی کردند و با شروع تحریکات مزدوران محلی مذهبی (جریان مکتب قرآن وابسته به احمد مفتی زاده) و حمله‌ی نیروهای نظامی‌ی تهران در برابر آن ایستاده‌گی کردند.

در بین جریان‌ات سیاسی‌ی فعال کرد، دو جریان برجسته‌تر و تاثیرگذار بوده‌اند، این دو جریان که با پیروزی قیام بهمن ۵۷ فعالیت‌های علنی‌ی خود را آغاز کردند در طول این ۳۳ سال در عرصه‌ی کردستان، ایران، خاورمیانه و حتا جهان شناخته شدند و تاثیر به‌سزایی داشتند.

این دو جریان عبارتند از "حزب دمکرات کردستان ایران" و "سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه‌له". در حقیقت بخشی از عدم شرکت توده‌های کرد در خیزش اخیر را بایستی در جای‌گاه و تاثیر آن‌ها در کردستان مورد بررسی قرار داد.

از دل این دو جریان احزاب دیگری هم پدید آمده‌اند (بخوانید انشعاب کردند) ما نقش آن‌ها را نیز تحت تاثیر و در سایه‌ی این دو جریان بررسی خواهیم کرد:

(۱) حزب دمکرات کردستان ایران

حزب دمکرات کردستان ایران بعد از حزب توده قدیمی‌ترین سازمان سیاسی‌ی ایران محسوب می‌گردد، اما پس از حمله‌ی سراسری دولت مرکزی ایران که با درگیری مسلحانه همراه بود رهبری این حزب (قاضی محمد) اعدام و فعالین این حزب دستگیر و سرکوب شدند.

این حزب مجددا در سال ۱۹۵۵ میلادی با کوشش "احمد توفیق" و تعدادی از کادرهای کرد، توده‌ای که از مشی شوروی و بلوک شرق جدا شده و باور به مبارزه‌ی ملی پیدا کرده بودند فعال گردید. این حزب بعداً تحت لوای نشریه‌ی "کوردوستان" در عراق و اروپا شروع به فعالیت کرد. در این زمان دکتر عبدالرحمن قاسملو رهبری و مرکز سقل فعالیت را در این حزب به دست داشت. قاسملو

پیروزی ارتش آمریکا در عراق و استقرار حکومت سیاسی فدرالیستی تحت حمایت ارتش آمریکا و متحدینش برای حزب دمکرات کردستان امیدواری بزرگی را ایجاد کرد.

در همین زمان یعنی از سال ۲۰۰۰ میلادی در کنگره سیزده حزب دموکرات، شعار خودمختاری به فدرالیسم تغییر کرد و تئورسین‌های حزب (حسن شرفی - عبدالله حسن زاده - مصطفی هجری و ...) به تبیین و تئوریزه کردن شعار فدرالیسم و ضرورت اجرای آن در کردستان و سراسر ایران پرداختند (ایران فدرال و دموکرات). در بین احزاب ناسیونالیست قومی در ایران عملاً حزب دمکرات پرچم‌دار شعار فدرالیسم است و جریان ناسیونالیست عرب، بلوچ و آذری عملاً تحت‌الحمايه روی کرد این حزب قرار دارند.

استقرار رژیم فدرالیستی (حزب دمکرات کردستان عراق و اتحادیه میهنی) از سوی ناسیونالیسم کُرد در ایران مورد استقبال قرار گرفت. این استقبال از آن‌جا ناشی می‌شد که مدت‌ها بود مبارزه ی مسلحانه در کردستان کم‌رنگ شده و مبارزه ی سیاسی عمومی در کردستان دچار رکود گردیده بود. فضای سیاسی ی کردستان نیز که تشنه ی "عمل سیاسی" بود استقرار ناسیونالیست‌های کُرد در عراق را به فال نیک گرفت. این استقبال تا به آن‌جا پیش رفت که در جریان پیروزی جلال طلبانی (رهبر اتحادیه میهنی) در انتخابات ریاست جمهوری عراق جشن پیروزی او در برخی شهرهای کردستان ایران به تظاهرات ناسیونالیستی و ضد رژیم تبدیل گردید. اما سه سال بعد از استقرار فدرالیسم در عراق و با حل‌نشدن معضلات این کشور و رشد روزافزون تروریسم اسلامی - بعثی، ازدیاد فقر، فساد اداری و ... بسیاری از امیدها در کردستان ایران به یاس تبدیل گردید. بخشی از این ناامیدی از آن‌جا منشا می‌گرفت که طیفی از طبقه ی کارگر کردستان ایران و بخش عمده ی تجار خرده‌پا که برای کار به عراق می‌رفتند از نزدیک با شرایط واقعی آن‌جا مواجه و آشنا گردیدند. این بخش از جامعه کردستان از نزدیک شاهد قدرت طلبی و فساد مالی و اداری ی احزاب حاکم در کردستان عراق بودند و به این نتیجه می‌رسیدند که شعارهای ملی‌گرایان کُرد عملاً در جریان قبضه کردن قدرت شکلی دیگر به خود گرفته است.

این فساد تا آن‌جا پیش رفته بود که "نوشیروان مصطفی" از کادرهای قدیمی ی اتحادیه میهنی و کومه‌له رنجبران کردستان عراق از اتحادیه میهنی جدا شده به یکی از جدیدترین منتقدان "حکومت حریم کردستان عراق" تبدیل گردیده بود.

این تحولات در فروکش کردن افق ناسیونالیسم در بین توده‌های عادی ی مردم نقش به‌سزایی داشت. از سوی دیگر حزب دمکرات

از کادرهای توده‌ای بود که در رشته ی اقتصاد و در چکسلواکی تحصیل کرده بود و از حزب توده و بلوک شوروی جدا شده نوعی از ناسیونالیسم چپ را تبلیغ می‌کرد. حزب دمکرات کردستان ایران در آستانه ی قیام بهمن ۵۷ با سازماندهی ی بخش‌هایی از طبقه ی مرفه و متوسط و بخشی از دهقانان در روستاها فعالیت خود را علنی ساخت. شعار استراتژیک حزب دمکرات از سال ۱۳۵۷ تا سقوط صدام "آزادی برای ایران - خودمختاری برای کردستان" بود. این برای حزب فقط شعار نبود و همه ی افق حزب دمکرات در آن معنی پیدا می‌کرد به‌طوری که قاسملو و رهبران بعدی این جریان برای تحقق آن حتا بر سر میز مذاکره با رژیم جمهوری اسلامی نیز نشستند.

قاسملو به عنوان نفر اول و تئورسین حزب می‌کوشید تا در سال های اولیه ی جنبش انقلابی ی کردستان با تهران تماس برقرار کرده و از راه مسالمت‌آمیز به خودمختاری تحت لوای ایران برسد. این سیاست در همان سال‌های آغازین باعث اختلافات عمیق او و حزب اش با کومه‌له و سازمان‌های مارکسیستی ی ایرانی ی مقیم کردستان شد. این اختلافات در جریان مذاکره هیات نماینده‌گی ی خلق کُرد (متشکل از شیخ عزالدین حسینی، نماینده‌گان حزب دمکرات، نماینده‌گان کومه‌له، نماینده‌گان سازمان چریک‌های فدایی خلق شاخه کردستان) با هیات نماینده‌گان "دولت مهدی بازرگان" خود را نشان داد. در همان زمان قاسملو در جریان سخنرانی ی معروفی در میدان مرکزی ی شهر سنندج مورد حمله و اعتراض هواداران کومه‌له قرار گرفت و سازش‌کار و ضد انقلابی خوانده شد.

این سیاست همراه با سیاست جنگ با دولت مرکزی روش طولانی حزب دمکرات بوده است. حزب دمکرات کردستان به عنوان جریان مسلط و شناخته‌شده ی ناسیونالیسم کُرد سعی کرده با شعار "خودمختاری خلق کُرد" بخش‌های مختلف جامعه ی شهری و روستایی ی کردستان را بسیج کند، و در برخی شهرها که ناسیونالیسم در آن‌ها ریشه ی تاریخی دارد به این نتیجه برسد: مه‌باد - سردشت - و تا حدودی بانه.

پای‌گاه طبقاتی ی حزب دمکرات عمدتاً زمین‌داران - بورژوازی ی شهری - بخشی از دهقانان روستایی بوده است. عمده ی پیش‌مرگان (نیروهای نظامی) این حزب فاقد آگاهی ی سیاسی، از جمله کسانی محسوب می‌شدند که رهایی ی ملت کُرد را در ایجاد خودمختاری و حکومت کُردها می‌دیدند.

اما در مقابل "حزب دمکرات کردستان ایران" (مصطفی هجری) هم‌سو با سازمان کمونیستی کومه‌له خواستار تحریم انتخابات از سوی مردم کردستان شد.

اعلام موضع تحریم انتخابات از سوی اکثریت سازمان‌ها و احزاب کرد با استقبال عمومی جامعه کردستان مواجه شد. و اعلام حمایت ضمنی از کاندیداتوری مهدی کروی از سوی جناح حسن زاده از محبوبیت و وجهه‌ی این جریان به شدت کاست. حزب دموکرات کردستان (مصطفی هجری) با تاکید بر تحریم، کلیه‌ی نیروهای هوادار خود در کردستان، آذربایجان غربی و کرمانشاه را عملاً از شرکت در انتخابات باز داشت. طبیعتاً با چنین موضع‌گیری‌یی، حزب دموکرات و نیروهای هوادار آن به تقلب در انتخابات و اعتراضات ناشی از این تقلب بی‌تفاوت بودند. به همین دلیل درست در زمانی که اعتراضات و خیزش‌های عمومی در تهران، اصفهان، شیراز و دیگر شهرهای بزرگ ایران آغاز شده و اوج گرفت، حزب دموکرات حمایت چندانی از آن به عمل نیاورد. حزب دموکرات کردستان (مصطفی هجری) نماینده تاریخی حزب دموکرات گذشته است و طیف‌هایی از جامعه‌ی روستایی، بورژوازی گُرد و زمین‌داران کوچک در شهرها و روستاها را با خود دارد علاوه بر این‌ها خانواده‌های جان‌باخته‌گان حزب از هر طیف و طبقه‌ی اجتماعی هنوز از هواداران سرسخت این حزب و برنامه‌های‌اش هستند. بخش مهمی از نیروهای هوادار حزب دموکرات در شمال کردستان قرار دارند. این‌ها همه نیروهای اجتماعی بودند که در خلال تحریم انتخابات با حزب دموکرات کردستان همراهی نمودند.

۲) سازمان کردستان حزب کمونیست ایران کومه‌له

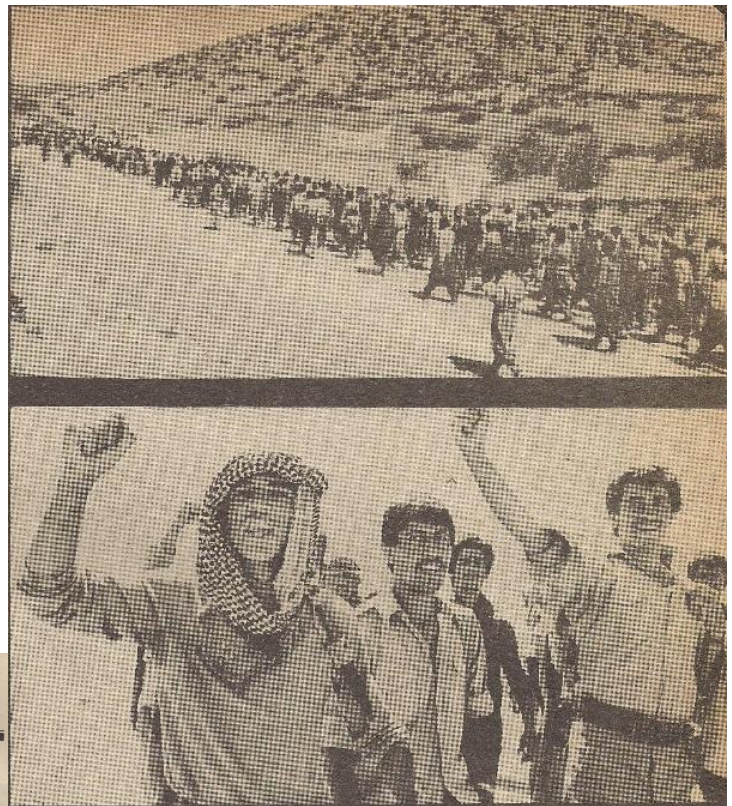
بسیاری معتقدند که کومه‌له بازوی مارکسیسم و چپ در کردستان است. پیشینه‌ی وجود و فعالیت این سازمان چپ‌گرا به سال‌های پایانی دهه‌ی ۴۰ برمی‌گردد. پیش‌روان و بنیان‌گذاران کومه‌له همه‌گی دانش‌جویان کردی بودند که در جنبش دانش‌جویی دانش‌گاه‌های شهرهای بزرگ ایران شرکت داشته به صف جریان چپ پیوسته بودند. فعالیت‌های کومه‌له در دهه‌ی ۵۰ به صورت مخفی و در قالب هسته‌های کوچک مطالعاتی و انتشاراتی، فعالیت در جهت سازمان‌دهی کارگران ساختمانی و مهاجر و شرکت در جنبش مسلحانه‌ی کردستان عراق خلاصه می‌شد. وقوع قیام بهمن ۱۳۵۷ باعث شد تا فعالان این گروه کوچک در سازمان‌دهی توده‌های شهری محل زیست خود، شایسته‌گی‌ی زیادی را نشان دهند و در مدت کوتاهی به رهبران عملی توده‌ای تبدیل گردند.

کردستان ایران و دیگر جریانات ناسیونالیست گُرد در ایران باور داشتند که تانک‌های آمریکا و متحدین‌اش نه تنها عراق بلکه ایران را آزاد خواهد کرد و پروژه‌ی فدرالیزه شدن منطقه در زیر سایه‌ی لوله‌ی تانک‌های آن‌ها محقق خواهد شد. تحقق این پروژه به معنی‌ی پهن شدن سفره‌ی آماده‌ی برای به قدرت رسیدن آن‌ها بود. در حالی که سیاست امپریالیسم آمریکا در منطقه رسیدن به نوعی تفاهم و سازش با رژیم حاکم بر ایران بود تا بتواند بدون پیداکردن جای‌گزینی مناسبی برای آن مناطق سرمایه‌ی بین‌المللی در ایران را فراهم آورد. از طرفی حمله نظامی به ایران تفاوت‌های مهمی با حمله‌ی نظامی به عراق داشت و ارتش آمریکا در تصرف عراق دچار هزینه‌های میلیاردي و هنگفتی شده بود و تکرار این تجربه در ایران (آن‌هم با شرایطی متفاوت تر) مقرون به صرفه نبود. این تغییر روش در قبال ایران احزاب ناسیونالیست کرد ایرانی و در راس آن‌ها حزب دموکرات را دچار بحران کرد. جناح راست کمیته مرکزی حزب به رهبری مصطفی هجری شدیداً بر اجرای سیاست‌های آمریکا و کپی برداری از مدل عراق تاکید داشت و از طرفی حاضر به پذیرش هیچ گونه انتقادی از سوی جناح مخالف نبود. جناح مقابل به رهبری دکتر عبدالله حسن‌زاده و خالد عزیزی هوادار اجرای سیاست متعادل‌تری بود و از سوی دیگر بر تعادل ارتباط با دیگر احزاب و سازمان‌های گُرد مخصوصاً سازمان کردستان حزب کمونیست ایران کومه‌له تاکید داشت. آن‌ها بیش‌تر بر اصلاح ساختار رهبری حزب تاکید داشتند.

جناح هجری در این تقابل سیاسی از روش خشن و سرکوب‌گرانه‌ی استفاده کرد. این برخورد عملاً به ایجاد انشعابی در ۲۰۰۶/۱۲/۱۶ منجر گردید. و گروه انشعابی با نام "حزب دمکرات کردستان" (بدون عنوان ایران) اعلام موجودیت کردند.

طبیعتاً تصور می‌رفت که سیاست هر دو گرایش حزب دموکرات در قبال عمل‌کرد جمهوری اسلامی به یک شکل باشد اما انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸ این تصور را باطل کرد. در بین کاندیداهای ریاست جمهوری شیخ مهدی کروی در میان خواسته‌های‌اش، دفاع از حقوق اقلیت‌های قومی را گنجانید. پیش از آن کروی یک بار دیگر با تکیه بر دفاع از ایجاد تشکلهای کارگری سعی کرده بود تا فعالین جنبش کارگری ایران مخصوصاً سندیکالیست‌ها را به سوی خود جلب نماید اما در این مورد موفق نبود. این بار کروی با تکیه‌ی جدی بر احقاق حقوق خلق‌ها! مخصوصاً کردها توانستند بخش‌های کوچکی از جامعه‌ی کردستان را به سوی خود جلب نماید. "حزب دمکرات کردستان" (گرایش حسن زاده - عزیزی) از آن جمله بودند.

برساند. اولین اعتراض به شکل "کوچ مریوان" و به رهبری "مهندس فواد مصطفی سلطانی" انجام شد و خیل عظیمی از مردم مریوان در اعتراض به کشتار و سرکوب رژیم به یک راهپیمایی بزرگ و استقرار بیرون از شهر مریوان دست زدند (۱۳۵۹ خورشیدی). بار دوم در اعتراض به کشته شدن یک جوان مهابادی به نام "شوانه قادری" و سرکوب مختلف شهرهای کردستان، در ۱۶ مرداد ۱۳۸۳ فراخوان یک اعتصاب عمومی را در کردستان صادر کرد. این فراخوان با استقبال حدود ۷ میلیون نفر در مناطق کرد نشین مواجه گردید. بار سوم کومه‌له در اعتراض به کشتار به اعدام ۵ زندانی سیاسی (که ۴ نفر از آن‌ها از فعالین سیاسی و مدنی کردستان بودند) خواهان اعتصاب عمومی در سراسر مناطق گردنشین (کردستان، کرمانشاه و آذربایجان غربی) شد. این اعتصاب در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۸۹ با موفقیت قاطع در شهرهای کردستان اجرا شد و کلیه مغازه‌ها، ادارات، مراکز دولتی و خصوصی تعطیل گردیدند. کومه‌له تنها سازمان کردستانی بود که در قبال تصرف عراق توسط عراق و استقرار فدرالیسم در آن کشور موضع مخالف اتخاذ کرده و مرزبندی مشخصی در برابر آن داشت. همچنین این سازمان بر سر خواست‌ها و مطالبات کارگران کردستان مخصوصاً کارگران کوره پزخانه‌ها، کارگران اخراجی و... پای فشاری و حمایت کرد. واقعیت امر این است که این جریان در اکثر اعتصابات کارگری نیروهای هوادار خود را داشته است. نیروهایی که حتی


لحظاتی از مذاکره

عکس‌ها از "تهران مصور" - مرداد ۱۳۵۸

کومه‌له عملاً حامی و پشتیبان سازمان‌های چپ ایرانی در کردستان محسوب می‌گردید. این سازمان که در آن زمان با نام "سازمان انقلابی زحمت‌کشان کردستان ایران کومه‌له" نامیده می‌شد در همان روزهای خونین فروردین ۵۸ در برابر جمهوری اسلامی قرار گرفت و از جمله سازمان‌هایی بود که به طور قاطع رفراندوم فروردین ۵۸ (رای به جمهوری اسلامی) را محکوم و تحریم کرد.

این سازمان در شهریور ۶۲ طی یک پروسه‌ی تئوریک عملی و بر اساس برنامه‌ی موسوم به "مارکسیسم انقلابی" با "اتحادیه مبارزان کمونیست-سهند"، جناح چپ سازمان پیکار و بخش‌هایی از سازمان رزمندگان، چریک‌های فدائی خلق (اشرف دهقان) و وحدت انقلابی متحد گردیده و تبدیل به "حزب کمونیست ایران" شد. از این تاریخ به بعد کومه‌له به عنوان سازمان حزب کمونیست ایران فعالیت نموده و در عین حال که یک سازمان مستقل محسوب می‌شود نقش بازوی مسلح و تشکیلات کردستان یک حزب سراسری کمونیست ایران را بر عهده دارد. در طول ۳۳ سال اخیر کومه‌له در ۳ فراخوان توانسته است رهبری ۳ جنبش اعتراضی عظیم "توده‌ای مدنی" را رهبری کرده با موفقیت به نتیجه

رابطه‌ی تشکیلاتی با این سازمان نداشته‌اند.

کومه‌له بر خلاف جریانات ناسیونالیست گرد سعی کرد تا با جنبش‌های اجتماعی سراسر ایران ارتباط برقرار نماید. پایگاه اجتماعی این سازمان بیش‌تر در بین طبقه کارگر شهری، بخشی از روشن‌فکران و طبقه متوسط و زنان مناطق کردستان و خانواده‌های ۱۵۴۰ جان‌باخته این جریان و حزب کمونیست ایران است.

این سازمان در سال ۲۰۰۰ میلادی در برابر یک بحران قرار گرفت. بخشی از رهبری و کادرها به رهبری عبدالله مهدی، عمر ایلخانی زاده، فاروق بابامیری و محمد شافعی که از جریانات عراق و استقرار فدرالیسم به وجد آمده و در مبارزه به شیوه‌ی پیشین به بن

طبقه‌ی متوسط جامعه و بخش عمده‌ی طبقه کارگر، هم‌چنین هنرمندان و روشن‌فکران از سیاست‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی ی دولت احمدی‌نژاد باعث شده بود تا دوباره استقبال عمومی از اصلاح‌طلبان بیش‌تر گردد. اما این‌ها باعث نشد تا طبقه کارگر به حمایت از اصلاح‌طلبان برخیزد. چرا که این طبقه تجربه‌ی خصوصی سازی، اخراج و بی‌کارسازی‌ها را در دوران خاتمی داشت و از سوی دیگر نه موسوی و نه کروبی هیچ برنامه‌ای برای بهبود زنده‌گی و معیشت کارگران نداشتند. کارگران ایران خواستار لغو کار قراردادی و امنیت شغلی، برقراری بیمه‌های تامین اجتماعی برای همه، ایجاد تشکلهای مستقل کارگری و جلوگیری از اخراج و تعدیل نیروی کار بودند. در حالی که اصلاح‌طلبان ایران قصد داشتند کشور به سازمان تجارت جهانی بپیوند. این بدان معنی بود که کلیه‌ی خواسته‌های کارگران و فعالین کارگری نادیده گرفته می‌شد و شرایط زنده‌گی ی پرتلاریای ایران از روز پیش بدتر می‌گردید. طبقه‌ی کارگر کردستان از یک جهت از بقیه هم طبقه‌ای‌های‌اش در سراسر ایران جلوتر بود: این بخش از طبقه‌ی کارگر سال‌ها بود که توهمی به هیچ‌کدام از جناح‌های سرمایه‌داری ی حاکم یا اپوزیسیون نداشت. بخشی این ذهنیت توسط کمونیست‌ها مخصوصاً کومه‌له شکل گرفته بود.

اصلاح طلبان - راست گرایان و مردم کردستان

آن‌چه تاکنون توضیح داده شد تاثیر احزاب کرد بر تحریم مردمی ی انتخابات در کردستان بود. اما شرایط عینی و تجربه حکومت اسلامی مبنای مادی تحریم در این منطقه بود. این شرایط به سابقه ۳۰ سال حکومت جمهوری در کردستان باز می‌گشت. پس از پایان دوران ریاست جمهوری ی خاتمی و اصلاح‌طلبان توهم به اصلاح نظام در کردستان برای همیشه رخت بربست. پیش از آن بورژوازی ی کرد و در راس آن "بهادالدین ادب" و فراکسیون نماینده‌گان کرد در مجلس شورای اسلامی، انستیتوی کرد در تهران به ریاست بهرام ولدییگی (جاش -مزدور قدیمی) سعی کرد تا با گرفتن امتیاز از رژیم به امنیت سرمایه‌گذاری در کردستان برسد. تاکتیک‌ها و سیاست‌های این جناح از بورژوازی که راه را در سازش با حاکمیت می‌دید به دو دلیل شکست خورد: اول آن که کردستان منطقه‌ای غیر صنعتی بود و آمار بی‌کاری در آن بالا بود. سیاست‌های اقتصادی باند ادب نه تنها مشکلی از مشکلات مردم محروم و کارگران کردستان را حل نکرد بلکه روزبه‌روز شرایط اقتصادی ی آن‌ها را وحشتناک‌تر ساخت. تورم هم‌گام با بقیه نقاط ایران بالا می‌رفت. قیمت مسکن نیز به شدت

بست رسیده بودند، خواستار آن شدند تا سیاست رادیکال حزب کمونیست و کومه‌له به فراموشی سپرده شود. این طرح قابل اجرا نبود چون سیاست رفرمیستی‌فدرالیستی ی آن‌ها با مشی حزب کمونیست ایران هم‌خوانی نداشت. پس برآن شدند تا کومه‌له را از حزب جدا سازند اما مباحث آن‌ها در کنگره‌ی هشتم مورد استقبال قرار نگرفت و رای نیامورد. اکثریت حزب به رهبری ابراهیم علیزاده و صلاح مازوجی که بر رادیکالیسم چپ و حکومت کارگری تاکید داشتند در این جدال تئوریک پیروز شدند. گروه مهتدی در آخرین روز مباحث اعلام جدایی و انشعاب کرد اما بدون در نظر گرفتن پرنسپ‌های سازمانی و سیاسی نام کومه‌له را بر خود نهادند و با عنوان پیشین این سازمان (سازمان انقلابی ی زحمت‌کشان کردستان ایران - کومه‌له) اعلام موجودیت کردند. اما چندی بعد عدم موفقیت برنامه‌های فدرالیسم در عراق و عدم مهار تروریسم و فقر در این کشور به اعتراضات و نقدهایی در این سازمان منجر گردید و بحران قدرت و رقابت بین رهبری آن شدت گرفت. این بحران در اولین کنگره بالا گرفت و جناح مهتدی اقدام به حذف جناح ایلخانی‌زاده نمود. این بحران چنان حاد گردید که کار دو جناح به درگیری ی فیزیکی و برخورد مسلحانه کشید. به طوری که نیروهای نظامی ی حریم کردستان عراق مداخله نمودند. سازمان کردستان حزب کمونیست ایران کومه‌له در همان روزهای آغازین سال ۸۸ که مباحث انتخاباتی شروع گردید قاطعانه خواستار تحریم آن شد. کومه له با پشتوانه‌ی پیروزی ی تحسن ۱۶ مرداد و موفقیت‌آمیزبودن پیش‌بینی‌های‌اش در قبال عراق می‌توانست تحریم را به خوبی در مناطق کرد نشین به پیش ببرد.

تحریم انتخابات توسط کومه‌له، حزب دمکرات (مصطفی هجری) و دیگر احزاب (پژاک، حزب حکمتیست شاخه‌ی کردستان و حزب کمونیست کارگری شاخه کردستان) یکی از دلایل مهم شرکت نکردن مردم کرد در انتخابات بود. تشکیلات کومه‌له در روز انتخابات به یک گزارش‌دهی ی دقیقه‌به‌دقیقه از شهرهای کردستان دست زد و این گزارش‌ها را در برنامه تلویزیون ماهواره‌ای‌اش منعکس ساخت. گزارش‌ها حاکی از آن بود که صندوق‌های انتخاباتی در شهرهای مناطق کرد نشین خالی از حضور مردم است و تنها مامورین و منتسبین رژیم و عده‌ی قلیلی از مردم عادی در پای صندوق‌ها حضور پیدا کرده‌اند.

این‌ها همه در حالی رخ می‌داد که موسوی، کروبی و احمدی‌نژاد در بقیه نقاط ایران شدیداً در حال گرم‌نگاه‌داشتن تنور انتخابات بودند. تضادهای رژیم بالا گرفته بود، نارضایی ی بخش وسیعی از

این‌ها دلایل مادی و تاریخی بودند که مردم و طبقه کارگر کردستان را در شرکت انتخاباتی باز می‌داشت و به تقابل با رژیم می‌کشید.

ناسیونالیسم در کردستان

ناسیونالیسم را می‌توان یک قدرت روحی و معنوی در کردستان خواند که حتا نیروهای چپ و سوسیالیست آن خطه را نیز رها نساخته. انشعابات اخیر در صفوف کومه‌له (مانند سازمان زحمت کشان و انشعاب گروه ایلخانی‌زاده از این گروه و اخراج فراکسیون موسوم به فراکسیون کومه‌له تحت رهبری جعفر امین زاده، ساعد وطن دوست و محمد امین حسامی از کومه‌له‌ی حزب کمونیست ایران) بیان‌گر این واقعیت در صفوف چپ‌ها در کردستان است. در حقیقت احزاب ناسیونالیست از قبیل حزب دموکرات (هم هجری و هم حسن‌زاده) و اتحادیه انقلابیون کردستان و جماعت مهتدی و ایلخانی‌زاده و حزب آزادی و زندگانی کردستان (پژاک) همه‌وهمه جریاناتی هستند که آشکارا در جهت ملی‌گرایی یا پان‌کردیسم گام برمی‌دارند. بنابراین امید آن‌ها بیش‌تر از آن که به مبارزات مردم ایران باشد یا به کردستان عراق و ترکیه و یا به تانک‌های آمریکایی بسته شده. افق این جریانات مشخصا به جدایی یا فدرالیسم گُرد معطوف است در نتیجه تحولات درون ایران برای‌شان اهمیت درجه دوم دارد. البته اتحاد پیش‌آمده بین جریانات و عناصر راست‌گرا (یا حتا سلطنت‌طلب) فارس با برخی از این گروه‌ها ممکن است این فرضیه را باطل سازد. اما اگر کمی دقیق‌تر به قضیه نگاه کنیم خواهیم دید که ارتباط این جریانات با هم ریشه در منافع بورژوازی ورشکسته‌ای است که از قدرت سیاسی ساقط شده و یا تا کنون در قدرت قرار نگرفته است. عبدالله مهتدی و مصطفی هجری نماینده گان بورژوازی بالقوه گُرد هستند. بورژوازی که در قدرت نیست و رژیم حاکم هم حاضر به دادن ذره‌ای از این سهم نیست. بنابراین امپریالیسم آمریکا تنها تکیه‌گاه آن‌ها است. در این راستا جناح‌های دیگر از اوپوزیسیون ایرانی نیز که امیدشان به امپریالیسم است نیز در همین مسیر قرار می‌گیرند و زمینه‌های چنین اتحادی پدید می‌آید که گاهی حتا عجیب و مسخره نیز به نظر می‌آید: علی رضا نوری زاده و گروه مهتدی! حزب دموکرات کردستان با حزب پان‌ایرانیست یا محسن مخملباف! و...

اما همه‌ی این‌ها را بایستی دنبال کرد تا به این نکته برسیم که ناسیونالیسم باعث گردیده تا جریانات سیاسی در کردستان نسبت به

افزایش یافت. مافیاهای سرمایه‌گذاری در شهرهای کردستان با حمایت بخش‌های مختلف حاکمیت ثروتمندتر و توده‌های مردم شهر و روستاها فقیرتر گردیدند. در شهر بانه کریم محمودی (معروف به کریم حه‌مه‌خوشا) سرمایه‌دار بانه‌ای با حمایت همین بخش‌ها به عامل بالا رفتن سرسام‌آور قیمت زمین و مسکن و قیمت دینار (برای مبادله با کردستان عراق) تبدیل گردید. در سنجندج نیز طیفی از سرمایه‌داران مالی تجاری و مسکن سازان و بورژوازی صنعتی از این ثروت و انباشت سرمایه نصیب فراوان بردند. این‌ها همه دلایل عمده ای بود که مردم و طبقه کارگر کردستان به شدت به اصلاح‌طلبان بی‌اعتماد شدند. اما در بین کاندیداها موسوی که چهره‌ی شاخص‌تر و محبوب‌تر اصلاح‌طلبان به شمار می‌آمد در کردستان بسیار بدنام بود: موسوی برای مردم کردستان خاطره‌ی سرکوب‌ها و کشتارهای سال‌های دهه‌ی ۶۰ بود: موسوی برای مردم گُرد یادآور تیرباران ۵۰ نفر در زندان مهاباد در ۱۳ خرداد ۶۲ بود، موسوی برای مردم مبارز گُرد یادآور ترور دکتر قاسملو بود، موسوی برای حداقل ۱۰۰ خانواده سنجندجی و کامیارانی یادآور قتل عام گردان شوان در ۲۶ اسفند ۶۶ بود، موسوی برای مبارزین کردستان یادآور کشتار زندانیان سیاسی در شهر یور ۷۶ بود و... و به همین دلیل چنین کسی نه می‌توانست قهرمان و نه روزنه‌ی امید باشد. موسوی برای مردم کردستان سمبل کشتار و جنایت بود.

از سوی دیگر سیاست‌های ۴ ساله‌ی احمدی‌نژاد مخصوصاً سیاست‌های اقتصادی‌اش شامل خصوصی‌سازی، حذف یارانه‌ها، بحران پولی بانکی و... باعث شد تا از سال ۸۴ تا ۸۸ فقر و تضاد طبقاتی به شدت خود را در کردستان نشان دهد. اما این همه‌ی داستان نبود مافیای سپاه پاسداران به شدت در کردستان فعال گردیده بود و در زمینه‌ی تجارت کالا از آن سوی مرز در حال کسب سود سرشاری بود. این کسب سود به بهای نابودی زنده‌گی مردم زحمت‌کش و حتا بخش مهمی از کسبه و دکان‌داران یعنی بخش متوسط کردستان منجر گردید. سپاه از یک‌سو یا اجیر و تطمیع کردن بخش‌های روستایی مرزی کنترل تجارت قانونی و غیر قانونی کالا را در دست گرفت. این‌ها همه با سیاست سرکوب اعدام و ارباب هم‌راه بود بین سال‌های ۸۴ تا ۸۸ دولت احمدی‌نژاد به سرکوب وسیعی در این منطقه دست زده بود بخش مهم این سرکوب نیروهای چپ و فعالین کردستان را هدف گرفت بود. در واقع جناح راست و کاندیدای آن احمدی‌نژاد در شرایط بسیار بدتری نسبت اصلاح‌طلبان داشت.

سیاسی ایران است. واقعیت امر این است که کارگران ایران هنوز در پراکنده‌گی و عدم درک ضرورت‌های‌شان به‌سرمی‌برند. و این نکته‌ای است که آن‌ها را مستقیماً به جنبش‌های اعتراضیِ این‌چنینی پیوند نمی‌زند. زمانی که کارگران دسته‌دسته و آن هم با سلاح اتحاد و متشکل‌شدن‌شان در صفوف توده‌های مردم شرکت جویند آن زمان می‌توان جنبش اعتراضی را واقعا مردمی و رادیکال دانست. چپ واقعی آن چپی‌ست که نه روشن‌فکری بلکه کارگری باشد و در کوتاه‌ترین زمان ممکن ضرورت‌های اجتماعی و سیاسی را درک نماید. در قبال رخدادهای سطح جامعه سریع واکنش نشان دهد و راه حل عملی برای آن ارائه دهد. چپ به‌تازده و یا چپ دنباله‌رو دیگر طبقات اجتماعی هرگز قادر به رهبری جنبش کارگری نخواهد بود. چپ فرقه‌ای همیشه به‌تازده است. با توده‌ها و روان‌شناسی‌شان بیگانه است و زبان توده‌ها و کارگران را نمی‌داند. در نتیجه از برقراری ارتباط با آن‌ها عاجز است. این چپ یا دائم در حال رد کردن و یا درغلطیدن به دامان راست و ارتجاع است. حمایت و طرفداری از اسلام‌گرایان در جریان قیام بهمن ۵۷، حمایت از رژیم نوپای اسلامی، حمایت از اصلاح‌طلبان حکومتی و شرکت در انتخابات و در عوض ماندن در فضای خویش و دیر شرکت جستن در جنبش اعتراضی؛ همه‌وهمه نشانه‌های انفعال، فرقه‌ای بودن و غیر کارگری بودن چنین چپی است. چپ کارگری و رادیکال در جنبش شرکت می‌کند و آن را در جهت رادیکالیسم و مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری هدایت می‌کند. یعنی دخالت‌گر است، یعنی تأثیرگذار است و با این دخالت‌گری و تأثیرگذاری در جامعه و بین مردم و پرولتاریا حضور زنده و عینی دارد. جدایی جنبش اعتراضی مردم کردستان از سراسر ایران هُش‌داری برای کل چپ ایران است. این مقطع نه، مقطع بعدی تنها فرصت حساس برای جنبش کارگری و چپ ایران خواهد بود. ■

آن‌چه در ایران می‌گذرد کمی عقب‌تر باشند یعنی برای موضع‌گیری دیر اقدام کنند.

درست در زمانی که شعله‌های خیزش در شهرها رو به فزونی می‌رفت کومه‌له و حزب کمونیست از دادن هر گونه تحلیلی درباره آن‌ها خودداری کرد. تنها تلویزیون کومه‌له به دادن اخبار خیزش و آن هم ناکامل‌تر از اخبار بی‌بی‌سی و وی‌اوی‌اورد. تنها پس از پایان خیزش بود که ابراهیم علیزاده به تحلیلی از تقلب در انتخابات و خیزش شهرها دست زد اما از دادن هر گونه رهنمون به کمونیست‌ها تنها با این دلیل که کمونیست‌های هر شهر به‌تر می‌دانند که چه‌کار باید بکنند خودداری کرد.

این فاصله در موضع‌گیری و عقب‌بودن احزاب کُرد (از جمله کومه‌له) باعث شد تا سرعت روند وقایع بسیار جلوتر از آن‌ها باشد. همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردیم توده‌ها در کردستان نیز تا حدود زیادی تحت تأثیر این احزاب و البته نوعی از منطقه‌گرایی و ناسیونالیسم هستند. توده‌های کُرد نیز عملاً درست در زمانی که خیزش شهری دامنه دارتر و رادیکال‌تر می‌شد در نوعی رادیکالیسم ساکن باقی ماند. و هیچ تحرکی را در دفاع از خیزش‌های شهری انجام نداد.

تنها اعدام احسان فتاحیان (از پیش‌مرگان گروه ایلخانی‌زاده) باعث شد تا راه‌پیمایی در شهر سنج‌ج به راه افتد. راه‌پیمایی که برای بسیاری معنی‌ی پیوستن به خیزش معنی داد. اما کمی بعد اعدام کمانگر و دیگر زندانیان سیاسی بود تکان جدی به توده‌های کردستان داد. این حرکت که در به‌ترین شکل آن توسط کومه‌له سازمان‌دهی و رهبری شد نشان داد که چپ قادر است که چنین ویژه‌گی‌بی را داشته باشد. گرچه این حرکت کمی دیرتر از جنبش اعتراضی صورت گرفت.

چه باید کرد؟

عدم شرکت توده‌های کردستان در خیزش‌های اعتراضی ۸۸ و عدم شرکت و موضع‌گیری فعال و به جای جریان‌ات و فعالین چپ در این جنبش اعتراضی را باید در جنبش کارگری ایران و به‌روز نبودن جریان چپ جست‌وجو کرد. جنبش کارگری ایران با وجود خیزهای فراوانی که پس از سال ۸۳ برداشته هنوز فراگیر و توده‌ای نشده. توده‌ای نشدن آن نه به این معنی که در سراسر ایران وجود ندارد و یا در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها و پروژه‌ها وجود ندارد بلکه سخن بر سر فعالیت کارگران (و نه فعالین) برای ایجاد تشکلهای رادیکال و ارتباط‌گیری‌ی بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر و درک ضرورت‌های



سیاست خارجی جنبش مردمی؛ اصلاح طلبان و بحران سیاست خارجی جمهوری اسلامی

پژمان رحیمی
درآمد

یک جنبش سیاسی - اجتماعی را از زوایای مختلف می‌توان بررسی کرد. چه از زاویه‌ی تحلیل‌هایی که درباره‌ی خاستگاه یک جنبش طرح می‌شود و هم‌چنین چگونه‌گی رشد و بروز آن هم می‌تواند مورد بررسی از همان زوایا قرار بگیرد. خیزش مردم ایران بعد از انتخابات ریاست جمهوری هم تا کنون از زوایای مختلفی مورد ارزیابی قرار گرفته است و هر کدام از این تحلیل‌ها به محک تجربه خورده‌اند و اینک در واقع می‌توان امیدوار بود جمع‌بندی درست‌تری از آن‌چه تا کنون روی داده است را ارائه کرد و اگر چه هر جمع‌بندی ای هم در چهارچوب همان دیدگاه‌های نظری متفاوتی مطرح می‌شود که از همان آغاز تحولات جنبش را بررسی می‌کردند اما تصور من بر این است که آن تشتت و پراکنده‌گی آغازین تا حدی کنترل شده است و از همه مهم‌تر این‌که گوش‌های شنوای بیشتری برای شنیدن تحلیل‌های "دیگر" وجود دارد. بر خلاف نظری که از سوی حامیان شرکت در انتخابات (شامل اصلاح طلبان حکومتی، رفرمیست‌های حامی اصلاح طلبان، لیبرال‌ها و سوسیال‌دموکرات‌های هم‌بسته با پروژه‌ی اصلاح‌طلبی حکومتی) هم‌واره مطرح می‌شد من باوری به گشوده‌گی فضای سیاسی در مقطع انتخابات ندارم. اتفاقاً با فضای تبلیغاتی کاملاً قطبی شده‌ای روبه‌رو بودیم که حول "شرکت کردن" یا "شرکت نکردن" در انتخابات ایجاد شده بود و نشانی از پویایی و طراوت سیاسی در عرصه‌ی انتخابات سیاسی وجود نداشت. هیچ‌گونه بحث و بررسی مفید و دقیقی بر سر برنامه‌های سیاسی کاندیداها صورت نگرفت. همه‌ی کوشش‌ها در بهترین حالت پوپولیسم بزرگ شده‌ای برای توجیه مخاطبان برای پذیرفتن و باور به "وضعیت ویژه"‌ای بود که بنا بر آن شرکت در انتخابات به نفع کاندیدای طیف

ناهم‌گون اصلاح طلبان حکومتی (یا مخالفان احمدی نژاد!!) توجیه می‌شد. اگر معیار قضاوت‌مان را بر اساس مراحل انتخابات ریاست جمهوری در ایران قرار دهیم، تا مقطع انتخابات ریاست جمهوری مورد مناقشه نزدیک به ۱۶ سال - اکنون ۱۸ سال - است که گویا در «وضعیتی ویژه» قرار داریم!! یعنی هر بار برای این‌که کشور در «وضعیتی ویژه» قرار دارد باید به قول مدعیان، با "قدرت مردمی" (بیچاره مردم!!) وارد صحنه‌ی انتخابات شد و در هر صورتی از موازنه‌ی قوا، «کاندیدای اصلاح طلبان حکومتی را برگزید!! اگر حافظه‌مان یاری دهد حتماً به یاد خواهیم آورد هر بار همین دلایلی که حتا امروز هم برای حضور در انتخابات آورده می‌شود، در دوره‌های گذشته هم تکرار می‌شد. حالا چطور می‌شود که سی و دو سال از عمر یک حکومت بگذرد و بیش از نیمی از عمرش را در «وضعیت ویژه» باشد، این دیگر یک سؤال شش میلیون دلاری است!! آنان که تلاش می‌کنند تئوریک‌تر بحث کنند جامعه‌ی ایران را در حال گذار محسوب می‌کنند. حالا این گذار چقدر طول می‌کشد و یا چه ویژه‌گی‌هایی دارد، باز هم سخنی به میان نمی‌آید ولی در مقابل این‌که همین استراتژی سیاسی باید حفظ شود یا نه، جواب سفت و محکم است که: آری!!

این استحکام جواب از سوی مدعیان، برخاسته از یک پایگاه اجتماعی - اقتصادی و هم‌چنین نتیجه‌ی یک وضعیت ایستای روانی - اجتماعی است که در سطح عمومی بیشتر تحت تأثیر تبلیغات و هژمونی طبقات حاکم شکل گرفته است. این «وضعیت ویژه» اسم رمزی است که همه‌ی رفرمیست‌ها را به هم پیوند می‌دهد. اما آن‌قدر «وضعیت ویژه» را گنگ و دست‌کاری شده توصیف می‌کنند که بهترین واکنشی که می‌توان به آن نشان داد گردن نهادن به قاعده‌ی بازی مسلط است!! اتفاقاً بر خلاف ادعایی که مشارکت طلبان "همیشه‌گی" در انتخابات می‌کنند، این دخیل بستن به «وضعیت ویژه» روی کردی تازه به عرصه‌های نوینی از سیاست‌ورزی نیست (حتا اگر به تئوری‌هایی از هالووی، ژيژک و بدیو هم دخیل بسته شود!!) بلکه جان‌کدنی سخت و داوطلبانه تحت سلطه‌ی سیاست پوزیتیویستی است. دولت‌مردان و اپوزیسیون خودی و برساخته‌شان، هر دو از «وضعیت ویژه» سخن می‌گویند که هر دو را از منافع اجتماعی - اقتصادی - سیاسی خاصی بهره‌مند می‌کند.

الگوهای ساخته شده و رواج داده شده است که امکان ارائه‌ی هر گونه انتقاد از وضعیت موجود را - به خصوص حوالی موعد انتخابات - از منتقدان می‌گیرد. الگوی انتخاب بین "بد" و "بدتر" با تقلیل سیاست زنده و اجتماعی به انتخابی ساده و آن هم با دو گزینه‌ی

بگیرند و این کار را از طریق طرح شعارهای تند و تیزتر دنبال می کنند و بعضا با نقد بی مایه و هیجان زده ای از اصلاح طلبان در واقع آب به آسیاب آنان می ریزند. اما آن بخش به نظر من جدی از "تحریمی" ها اگرچه به نقد اصلاح طلبان و اهداف فرصت طلبانه شان می پردازند ولی متوجه رشد و توسعه ی طبیعی و واقعی جنبش هم هستند و با شرکت عملی و نظری در جنبش و هم زبانی با آن سعی در ارتقاء آن دارند و دیالکتیکی میان آنان و جنبش برقرار است یا باید باشد. برای این دسته تاکتیک ها از پیش تعیین شده نیستند بلکه با توجه به تحولات جنبش تعیین می شوند.

هم اکنون تحت سلطه ی رسانه ای، اصلاح طلبان حکومتی هر گونه نقدی به جنبش را به عنوان سندی از خیانت پیراهن عثمان می کنند و در این میان بسیاری ترجیح می دهند وارد این گونه مباحث نشوند. این رویه از قبل از انتخابات با یکسان سازی رنگی - سبزی - آغاز شد ولی اکنون رمق خود را از دست داده است.

نخبه گانی که پروژه ی اصلاح طلبی حکومتی را با اختلافات ناچیز ولی نه چندان مهم پذیرفته بودند و بر طبل انحلال طلبی سیاسی به نفع اصلاح طلبان حکومتی می کوبیدند همه ی دیدگاه های پیشین خود درباره ی سازماندهی سیاسی و ماهیت کنش های اجتماعی را کنار گذاشتند و به سازماندهی عمودی جامعه برای شرکت معناداری در انتخابات به نفع اصلاح طلبان حکومتی پرداختند. آنانی که از هر فرصتی برای کوبیدن ایده ی سازماندهی اجتماعی و سیاسی نیروهای اجتماعی استفاده می کردند و سازماندهی شبکه ای و افقی را تنها گزینه ی "عمل اجتماعی" معرفی می کردند (جنبش بی سازمان و رهبر و بی افق سیاسی رادیکال) خود به راه دیگری رفتند و با تراشیدن "رهبر" و "حزب" خودی عملا به سربازان پیاده ی ارتش اصلاح طلبان حکومتی تبدیل شدند که جنگی از پیش باخته را به هزینه ی مردم به جان آمده تدارک دیدند. تاکید بر سازماندهی شبکه ای هم پوششی بوده - و هست - برای خلع سلاح هر نیروی اجتماعی - سیاسی ای که ساز و کار آلترناتیو را خارج از قواعد بازی فرمبستی حاکم پیش رو قرار می دهد و حداقل دعوت به تدارک ایجاد آن می کند.^۱ حداقلی از صداقت نظری و سیاسی ایجاب می کند که این نیروها به بررسی عمل کرد خود در این مدت بپردازند.

نکاتی که به صورت فشرده در این مقدمه ارائه شد هر کدام موضوع نوشتاری جداگانه خواهد بود که در ادامه تنها به عنوان نمونه به موضع متناقض و فریب کارانه و نادقیق اصلاح طلبان و حامیان سیاسی شان در مورد دخالت نیروهای خارجی و کلا سیاست خارجی جنبش خواهیم پرداخت. انتخاب این موضوع معطوف به شفاف کردن

مشخص، تنها نشان دهنده ی میل به مصرف «کنش سیاسی» تحت نظام سرمایه سالار است. «کنش سیاسی» امری مشخص و معین تعریف می شود که در «مصرف» آن تردیدی نباید وجود داشته باشد. هر گونه اعتراضی به این الگوی مصرف با حمله ی بی امان حافظان وضع موجود روبه رو می شود.

آن بخش از نیروهای سیاسی که می خواستند از فضای انتخاباتی برای طرح مطالبات خود استفاده کنند و به قول خودشان فضا را سیاسی کنند - و یک سره روش و منش سیاسی اصلاح طلبان حکومتی را پذیرفتند - در تحولات پس از انتخاباتی به ترمز جنبش تبدیل شدند و با تحکم خاص و ویژه ای همه را به حرکت در پشت سر میرحسین موسوی دستور می دهند و بیشتر به نیایدها می پردازند. اما "تحریمی" ها هم در مرحله ی اول دو دسته شدند. بخشی به طور کلی نسبت به این جنبش بدبین بودند و سرکوب ها را به طور کلی محکوم می کردند و بیشتر اصلاح طلبان را برای تحمیل هزینه به مردم محکوم می کنند. اگر چه حرفشان به طور کلی درست است اما از آنجا که پتانسیل جنبش سیاسی اجتماعی کنونی را ضعیف یا ناقص ارزیابی می کنند مورد نقد قرار می گیرند. تازه اگر چه که می پذیریم ضعف هایی وجود دارد - و بی تردید وجود دارد - دلیلی بر آیه ی یاس خواندن نیست. در جنبش تاکنونی نشانه های درخشانی از خودباوری سیاسی و مبارزاتی به عرصه آمد که با قدرت هر چه تمام باید تقویت شوند. اما بخش دیگری از تحریمی ها - که خود نیز دو دسته می شوند - با شور و حرارت از جنبش مردمی دفاع کردند و اطلاعاتها و فراخوان های بسیاری صادر کرده اند که نشان از همراهی و هم دردی با جنبش داشت. اما در میان اینان هم یک دسته خیز برداشت تا جنبشی که اساسا با یک تقلب انتخاباتی جرقه اش زده شد - و اولین مطالبه اش ابطال انتخابات در حمایت از میرحسین موسوی بود - را کامل تغییر دهد و به یکباره شعارهای رادیکال خود را به جنبش انتقال دهد که در این راه از ترفندهای تبلیغ و تهییج به طور ویژه ای استفاده می شد. فرض اساسی این دسته این بود که اقشار درگیر در این جنبش تنها با به کارگیری شعارهای رادیکال تغییر کیفی می دهند و در این مورد به نظر می رسد آشکارا بازگشتی به تاکتیک مطالبه محوران در قبل از انتخابات است در صورتی که بخش جدی "تحریمی" ها به یک جنبش سازمان یافته و اجتماعی اعتقاد دارند که مشکلاتش با چند شعار حل نخواهد شد، اگر چه به آن هم نمی تواند و نباید بی تفاوت باشد ولی اکتفا به آن خطای اساسی است. این بخش از تحریمی ها که ذکرش رفت کاملا ناشیانه سعی می کنند که از اصلاح طلبان حکومتی پیشی

روابط جمهوری اسلامی با دولت‌های آمریکا و شوروی در چهارچوب اهداف روحانیون تازه به قدرت رسیده برای صدور انقلاب اسلامی و تشکیل أم القری مسلمانان قابل درک است و در این میان امکاناتی را هم به کار گرفتند. جنگ ایران و عراق با حمایت تلویحی کشورهای آمریکا و شوروی نشانه‌ی بحران هژمونی این قدرت‌ها در منطقه بود که ضمن تلاش برای تقویت موقعیت خود در منطقه تا جایی که منافع اقتصادیشان در حوزه‌ی خلیج فارس برای انتقال انرژی مورد تهدید جدی قرار نگرفت جنگ میان ایران و عراق را از زاویه‌ی تضعیف دو نیروی مدعی در منطقه نادیده می‌گرفتند.^۳ در طول جنگ، آمریکا و شوروی هم رقابت‌های خود را در همین چهارچوب ادامه می‌دادند.^۴

شعار رسمی "نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی" که هم اکنون هم بر سر در وزارت خارجه نوشته شده است هم نشانه‌ی برنامه‌ی سیاسی روحانیت برای گسترش حیطه‌ی نفوذ خود در کشورهای اسلامی بود و هم پوششی برای توجیه راه‌گشایی امکان معاملات ضروری و مصلحتی با هر دو بلوک قدرت حاکم. روحانیت تازه به قدرت رسیده از جنگ با عراق بهترین استفاده را برای سرکوب اپوزیسیون خود و هم‌چنین تثبیت اقتصادی و مصادره‌ی اموال اقتصادی تحت نام موقعیت ویژه‌ی جنگ کرد. اما روی‌گردانی مردمی از سیاست جنگ‌طلب و پوپولیزم اسلامی حکومتی و بحران‌های اقتصادی نفتی و هم‌چنین تقویت جبهه‌ی مقابل به واسطه‌ی کمک‌های کشورهای عربی و هم‌چنین شوروی به عراق، نظام جمهوری اسلامی را به فکر چاره اندیشی و "مصلحت‌ورزی اسلامی" برای تجدید قوای دوباره انداخت. در واقع تا کفگیر به ته دیگ نخورد روحانیون قدرت گرفته در ایران به فکر صلح نیفتادند و توجیهاتی که برای حفظ منافع ملی بیان می‌شد فریب‌کاری محض بود. کشورهای عربی بعد از فتح خرمشهر خواهان پرداخت غرامت جنگی به ایران بودند ولی جمهوری اسلامی این پیش‌نهاد را نپذیرفت و باعث شد کشورهای عربی به پای تشکیل "شورای هم‌کاری خلیج" برای مقابله با خطر ایران بروند و غرامت جنگی‌ای که قرار بود به ایران داده شود به عراق تحویل دادند و نیز بخشی از آن را برای تشکیل و تجهیز گروه‌های افراطی اسلامی وهابی در افغانستان و پاکستان برای مقابله با شوروی و اسلام شیعه اختصاص دادند.^۵

بدین ترتیب جمهوری اسلامی علاوه بر دخالت‌ها و حمایت‌هایی که از نیروهای تندرو اسلامی در فلسطین، لبنان، عراق و سوریه می

سیاست‌های ضد مردمی اصلاح‌طلبان حکومتی و حامیان‌شان و نقشی که در عقیم کردن مقطعی جنبش دارند صورت گرفته که تلاش می شود شامل مواضع کنونی این نیروها هم بشود.

سیاست خارجی جمهوری اسلامی

بعد از قیام بهمن و سرنگونی شاه در ایران تحلیل‌های متفاوتی درباره‌ی نسبت حکومت اسلامی با قدرت‌های اصلی جهانی ارائه شد که به طور نهفته ارزیابی مشخصی از موقعیت رژیم پهلوی در منطقه هم ارائه می‌شد. رژیم پهلوی داعیه‌ی ژاندارمی منطقه در چهارچوب اهداف سیاسی - اقتصادی آمریکا را داشت و پس از سرنگونی انتظار تغییر این جایگاه و نیز تغییر نسبت با هژمونی آمریکا حداقل در شعارهای رژیم تازه به قدرت رسیده در ایران نمایان بود. اما توجه به مجموعه عوامل و شرایطی که باعث سرنگونی رژیم شاه و قدرت‌گیری روحانیون در ایران شد ابعاد دیگری از ماهیت جمهوری اسلامی و مناسباتش با قدرت‌های اصلی جهانی را روشن می‌کند. رژیم پهلوی با توجه به امکاناتی که از طریق رشد قیمت نفت برایش فراهم شده بود توانسته بود موقعیت هژمونیک خود در منطقه‌ی خاورمیانه را تثبیت کند و همین جایگاه، رژیم پهلوی را به این نتیجه رساند که موقعیت قوی‌تری را در چهارچوب مناسباتش با آمریکا در منطقه طلب کند و برایش اقدام کند که این زنگ خطری برای دولت آمریکا بود که در همان دوره با معضل پان‌عربیسیم با قدرت‌نمایی و قدرت یابی عراق نیز روبه رو بود.

«انقلاب بهمن را می‌توان نشانه‌ی بحران کلی سیاست خارجی و بحران گسترده‌ی سیاست داخلی، یعنی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی "رژیم سرکرده‌ی توسعه" در ایران قلمداد کرد. اما پس از سرنگونی نظام شاهنشاهی و استقرار جمهوری اسلامی مسأله‌ی هژمونی در خاورمیانه حل نشد. این بار اسلامیان با اهداف سیاسی خویش و ایده‌ئولوژی پان‌اسلامیسم مدعی سرکرده‌گی در خاورمیانه شدند. به بیان دیگر، اسلامیان مانند محمدرضا شاه خواهان ارتقاء در هیرارشی جهان سرمایه‌داری به سرکرده‌گی آمریکا نبودند، بلکه مانند بعثیان انگیزه‌ی تشکیل یک هیرارشی نوین به سرکرده‌گی خود را داشتند. همان‌گونه که بعثیان عراقی مرزهای "کشورهای عرب" را به رسمیت نمی‌شناسند و خواهان اتحاد ملت عرب به رهبری خویش می‌شوند، اسلامیان ایران نیز مدعی رهبری "جهان اسلام" و تشکیل امت اسلامی هستند و به این ترتیب، مرزهای "کشورهای مسلمان" را مردود می‌کنند.^۶

کرد به طور غیرمستقیم در شکل‌گیری بنیادگرایی اسلام وهابی هم نقش داشت.

بعد از نوشیدن جام زهر از سوی خمینی و پذیرفتن قطعنامه‌ی ۵۹۸، جمهوری اسلامی نشان داد که برای حفظ حکومت قائل به عقب‌نشینی‌های مصلحتی با پوشش دینی و مذهبی هم هست و ضروری بود که برای تجدید قوا تدارک مناسب‌تری را در چهارچوب شرایط و وضعیت بین‌المللی و داخلی خود به کار گیرد. اما همین مصلحت‌ورزی تبعات سیاسی خودش را چه در داخل و چه در عرصه ی بین‌المللی برای نظام به همراه داشت. بعد از جنگ و مرگ خمینی تغییراتی برای کنترل بحران سیاسی در قانون اساسی پی‌گیری شد که بتواند اختلافات درونی حکومت را هم مدیریت کند اما شکل‌گیری منافع مشخص و معینی در میان جناح‌های مختلف درونی نظام اسلامی رفته رفته حد و حدود مصلحت‌ورزی سیاسی را دچار اغتشاش کرد و به میزانی که منافع جناحین مختلف نظام گسترش پیدا می‌کرد اختلافات درونی نظام هم اشکال دیگری به خود گرفت. جمهوری اسلامی در دوره‌ی ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی برنامه‌های بانک جهانی را پذیرفت و اقتصاد ایران آموزه‌های نئولیبرالیستی را در دستور کار خود قرار داد و به شکل‌گیری قشری تکنوکرات حول هاشمی رفسنجانی انجامید که هنوز در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل برنامه‌ی متفاوتی را نتوانسته بود در پیش بگیرد و در نتیجه بحران روابط بین‌المللی نظام کماکان بر جای خود باقی بود. در دوران قدرت‌گیری اصلاح‌طلبان تلاش‌های زیادی از سوی خاتمی برای گشایش باب گفت‌وگو با قدرت‌های جهانی صورت گرفت ولی به نتیجه‌ای نرسید. بر خلاف ساده‌انگاری‌ای که رایج شد تنها اصول‌گرایان نبودند که مانع بندبازی دیپلماتیک خاتمی بودند بلکه تغییر برنامه‌ی سیاست خارجی جمهوری اسلامی بر مبنای گسترش بلاد اسلامی و پیروزی بر کفر که به صورت حمایت از دسته جات بنیادگرای اسلامی خودش را نشان می‌داد کار راحتی نبود و در حقیقت هر گونه تغییری در سیاست خارجی جمهوری اسلامی مساوی با بحران هویت سیاسی و مذهبی برای نظام جمهوری اسلامی بود. هم‌کاری‌های محدودی که در زمان حاکمیت اصلاح‌طلبان با آمریکا در منطقه و در کشورهای افغانستان و عراق صورت گرفت از سویی حل شدن در برنامه‌ی سیاسی طرح خاورمیانه‌ی بزرگ آمریکا بود و از سویی جمهوری اسلامی برای تقویت هژمونی خودش اقدامات برنامه‌ریزی شده‌ای می‌کرد که به شدت با منافع آمریکا در تضاد قرار می‌گرفت و به خصوص این‌که کشورهای عربی که متحدین آمریکا بودند نیز نمی‌خواستند و نمی‌توانستند نقش

پُررنگ‌تر جمهوری اسلامی را در منطقه تحمل کنند. بدین ترتیب با واضح‌تر شدن جناح‌بندی درونی نظام جمهوری اسلامی و بالا گرفتن جدال درونی آن‌ها، تعیین نسبت هر یک از این جناحین با مقوله‌ی سیاست خارجی رژیم یکی از نکات چالش برانگیز در پلمیک درونی نظام بوده است. بارها اصلاح‌طلبان از سوی اصول‌گرایان به سازش با آمریکا محکوم شدند و حتا خامنه‌ای لقب شاه‌سلطان‌حسین را به محمد خاتمی اعطا کرد!! اما از این سو هم اصلاح‌طلبان برخی محافل در جناح مقابل را به روابط مشکوک و مخفیانه با قدرت‌های جهانی متهم می‌کردند که البته اکنون همه می‌دانیم که هم‌واره روابطی میان نظام اسلامی با این قدرت‌ها وجود داشته که در چهارچوب همان مصلحت‌گرایی پی‌گیری می‌شده و ربطی به جناح خاصی نداشته است. روابط پنهان با قدرت‌های بین‌المللی هم‌واره در دستور کار رژیم اسلامی بوده است اما جزو برنامه‌ی سیاست خارجی رژیم نبوده و رژیم جمهوری اسلامی بر پایه‌ی همان برنامه‌ای که برای گسترش بلاد اسلامی برای خودش تعریف کرده و بر مبنای همان هویت مستقل از شرق و غرب نمی‌تواند تغییر مؤثری در سیاست خارجی خود بدهد.

با رشد تضادهای درونی جناحین رژیم سمت‌گیری سیاست خارجی در نزد این جناح‌ها هم به صورت لابی‌های مختلف بین‌المللی و هم به طور واضح در اظهار نظرهای شخصیت‌های طرفین خودش را آشکارتر کرد و جدال پسانتخاباتی هم به وضوح، هم این کشمکش را عیان کرد و هم عمق اختلافات و تعیین کننده‌گی و چگونه‌گی آن را روشن‌تر کرد. جناح اصول‌گرا معترضین انتخاباتی را به وابسته‌گی به آمریکا متهم می‌کند و بدین ترتیب واضح است که هنوز رژیم جمهوری اسلامی بر همان مبنا در مقابل مخالفین هم‌چنان از انگ وابسته‌گی به دول "شیطانی" استفاده می‌کند. اما در مقابل اصلاح‌طلبان حکومتی هم به صورت پراکنده به همان روابط پنهان با دول "متخاصم" اشاره می‌کنند و از همان حربه‌ی حریف استفاده می‌کنند و هنوز به طور غیر مستقیم عمل کرد جناح راست را تقویت کننده‌ی منافع آمریکا و اسرائیل می‌دانند و به طور واضحی توان ارائه‌ی دفاعیه‌ای بر مبنای یک رویکرد مشخص در سیاست خارجی و دفاع از یک برنامه‌ی مشخص در چهارچوب روابط بین‌المللی را ندارند. شیخ کروبی در مناظره‌های خود با احمدی‌نژاد وی را به تامین غیر مستقیم منافع اسرائیل در منطقه محکوم کرد و دیگر اصلاح‌طلبان هم به همین شکل واکنش‌های پراکنده‌ای را داشتند.

بعد از جنگ و با قدرت‌گیری هاشمی رفسنجانی تمایل رژیم برای ایفای نقش در نظم سیاسی - اقتصادی جهانی منجر به پذیرش

موضع‌گیری اصلاح‌طلبان در خلال اعتراضات خیابانی و مردمی هم از طریق آثار نوشتاری آنان قابل ردگیری است و هم از زمینه سازی‌هایی که بیشتر به صورت رسانه‌ای و تبلیغاتی برای جهت‌دهی به مطالبات سیاسی مردم معترض انجام می‌دادند قابل بررسی است. در قسمت دوم می‌توان به شعارهایی که در جنبش مطرح شدند اشاره کرد که از سویی هم نشانه‌ی مسائلی بود که مورد اعتراض مردم به جان آمده و معترض در خیابان قرار گرفت و از طرفی هم بازتاب رسانه‌ای آن شعارها توسط اصلاح‌طلبان و رسانه‌های حامی آن ها می‌تواند در همان چهارچوب سمپاتی به پیروی و پذیرش هژمونی آمریکا در منطقه و جهان مورد نظر قرار بگیرد.

بررسی آثار نوشتاری اصلاح‌طلبان و اپوزیسیون لیبرال و نئولیبرال نظام را در فرصتی دیگر پی‌گیری خواهیم کرد و اکنون برای برخورد مشخص‌تر و ملموس‌تر با جنبشی که بعد از تقلب انتخاباتی در ایران گسترده شد به سراغ شعارهایی که از سوی اکثریت معترضین سر داده شد و یا حداقل به آن سمپاتی نشان دادند می‌رویم تا در چهارچوب مقدمه‌ای که طرح شد بحث را به پیش ببریم.

به نظر می‌رسد می‌توان شعارهای یک جنبش را از زاویه‌ی خواست‌ها و مطالبات و افق سیاسی و اجتماعی‌ای که یک جنبش برای خود ترسیم می‌کند مورد بررسی قرار داد و البته این تنها راه و یا کامل‌ترین راه بررسی یک جنبش هم نیست. اما در این نوشته می‌خواهم به بررسی شعارهایی که نامی از کشورهای دیگر در آن‌ها برده شده است بپردازم و در این مورد هم تنها می‌خواهم به شعار "مرگ بر روسیه" و "مرگ بر چین" توجه کنم، اگر چه شعار "مرگ بر چین" را منابع معتبری تأیید نکردند ولی اصلاح‌طلبان تمایل داشتند که این شعار هم به صورت فراگیر مطرح شود.

چرا شعار "مرگ بر روسیه"؟!

در آخرین نماز جمعه‌ای که به امامت هاشمی رفسنجانی برگزار شد و هاشمی طرح خود را برای برون رفت از بحرانی که پیش آمده بود ارائه کرد، طبق معمول شعارهایی علیه آمریکا و انگلیس و اسرائیل سر داده شد که واکنش و پاسخ برخی هواداران میرحسین موسوی به تریبون رسمی نماز جمعه به صورت شعار "مرگ بر روسیه" بود. حتا شایع شد که پرچم روسیه را هم آتش زده‌اند. این واکنش‌ها علیه دولت روسیه از زاویه‌ی نکاتی که پیشتر مطرح کردم قابل بررسی است.

برنامه‌های اقتصادی نئولیبرال بانک جهانی شد و در عرصه‌ی سیاسی هم اصلاح‌طلبان گردش واضحی به سمت نظرات لیبرال و نئولیبرال کردند و حجم زیادی از ادبیات لیبرالی و نئولیبرالی در نشریات و محافل وابسته به اصلاح‌طلبان در جامعه تزریق شد. در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل هم نظراتی که بر ضرورت جهانی‌سازی امپریالیستی تاکید داشتند مرتباً در رسانه‌های اصلاح‌طلبان بازتاب پیدا کرد. یکی از فاجعه‌بارترین نمودهای چنین نظراتی در برنامه‌های سیاسی و اقتصادی اصلاح‌طلبان، طرح خصوصی‌سازی منابع نفتی ایران بود که از سوی کروی و یارانش که بخش عظیمی از اصلاح طلبان و روشن‌فکران راست را در بر می‌گرفت در عرصه‌ی انتخابات طرح شد که مجموعه تلاش‌های نظری در ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی و تاریخی هم‌راه با آن به طور هماهنگ ارائه می‌شد. در عرصه‌ی اقتصادی لزوم نسبت مستقیم بازار آزاد و دموکراسی سیاسی و در عرصه‌ی تاریخی جعل وقایع تاریخی هم‌چون تطهیر زنده‌گی خانواده‌ی پهلوی و برخی سیاست‌مداران حکومت پهلوی و ایجاد تردید در ماهیت کودتای ۲۸ مرداد و در عرصه‌ی سیاسی بزرگ‌نمایی تئوری‌های توطئه و تطهیر سیاست خارجی آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه و جهان در دستور کار قرار گرفت. قبل از آن هم در حیطه‌ی جامعه‌شناسی آثاری چند در ریشه‌یابی علل عقب‌مانده‌گی ایران منتشر شده بود که تمرکز اصلی را بر علل داخلی و فرهنگی قرار داده بودند و هر گونه بررسی تاریخی و کلان را تحت عنوان "توهم توطئه" نادیده گرفتند و این نظرات در ابعاد وسیعی از سوی رسانه‌های اصلاح‌طلبان منتشر می‌شد. همه‌ی این تلاش‌ها در عرصه‌ی سیاست خارجی هدفی جز فراهم کردن توجیهاتی برای تلاش در به دست آوردن جایگاهی در نظم سیاسی - اقتصادی سرمایه‌داری جهانی و "نظم نوین جهانی" به رهبری آمریکا نداشت. تمایل به تغییر رویکرد در سیاست بین‌الملل از سوی اصلاح‌طلبان نشانه‌ی بحران هویتی نظام جمهوری اسلامی بود که خودش را چنین در ابعاد مختلف به نمایش گذاشت و البته تلاش‌های پنهانی هم از طرف لابی‌های مختلف صورت گرفته بود.

بررسی این تمایل به پی‌گیری رویکرد دیگری در عرصه‌ی سیاست بین‌الملل بحثی جداگانه خواهد بود و در این نوشته فرصت بررسی آن نیست ولی در ادامه حربه‌هایی که اصلاح‌طلبان در جدال انتخاباتی برای مقابله با رقیب به کار گرفتند را در همین چهارچوب و از زاویه‌ی تمایل جدی آنان برای سمپاتی سیاست بین‌المللی آمریکا در منطقه را مورد تاکید قرار خواهیم داد.



شعار "مرگ بر روسیه" از کدام آستین در آمد؟!

وقتی خبر سردادن شعار "مرگ بر روسیه" منتشر شد بسیاری اظهار تعجب می‌کردند و در این تعجبشان مایه‌ای از خوشحالی هم نهفته بود که "بالاخره نوبت به روسیه هم رسید!!"

حساسیت به روسیه زمانی شروع شد که ابتداءً محسن سازگارا در صدای آمریکا (V.O.A) از یک کودتای روسی خبر داد و مستقیماً تقلب انتخاباتی را به توطئه‌ی روسیه نسبت داد و جمشید چالنگی هم که هم‌واره ظاهری پرسش‌گر و مستقل را با چانه‌زدن با مهمانانش به نمایش می‌گذارد اما آن شب سند و مدرکی از سازگارا طلب نکرد. این سخنان سازگارا با سفر احمدی‌نژاد به روسیه هم‌زمان شده بود و در نتیجه ظاهراً بسیار باورپذیر به نظر می‌رسید. بلافاصله روزنامه‌ی اعتمادملی هم خبرهایی مبنی بر دخالت روسیه در انتخابات ایران منتشر کرد و مهدی کروبی هم خبر از انتشار اطلاعات گسترده‌تری از دخالت روسیه داد و ادعا کرد که نیروهای سرکوب‌گر در روسیه تعلیم دیده‌اند. من به هیچ‌وجه قصد ندارم ادعا کنم که مثلاً روسیه یا هر کشور دیگری در این قضایا دخالت داشته و یا نداشته است، بلکه منظور من توجه به علل اشاعه‌ی سریع‌السير این اخبار درباره‌ی دخالت روسیه در امور ایران است و این‌که توجهی این چنینی به دخالت یا عدم دخالت یک قدرت خارجی در تحولات ایران چه ارزش‌ها و چه خطرهایی برای جنبش اجتماعی و سیاسی مردم ایران دارد.

شعار "مرگ بر روسیه" بی سابقه نبوده است!

برخلاف تصویری که به خصوص میان جوانان وجود دارد شعار "مرگ بر روسیه" در این مملکت سابقه داشته است و حتا سفارت روسیه در اوایل انقلاب ۵۷ به تسخیر افغانی‌های مهاجر هم در آمد که مورد حمایت غیر مستقیم امثال رجایی هم قرار گرفت. هم‌چنین شعارهایی مانند "نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی" و "مرگ بر شوروی" در کنار شعارهای "مرگ بر آمریکا" و "مرگ بر انگلیس" کاملاً مرسوم بوده است و تنها پس از فروپاشی شوروی شعار "مرگ بر شوروی" موضوعیت خود را از دست داد. پس این‌طور نبوده که تنها شعار "مرگ بر آمریکا" در این مملکت سر داده شده باشد.

آیا روسیه همان "شوروی سابق" است؟!

شعار مرگ بر روسیه فرصت طلایی‌ای برای چپ‌ستیزان فراهم کرد تا این شعار را جای‌گزینی برای شعار "مرگ بر آمریکا" بدانند و

"کمونیسم" و "جمهوری اسلامی" را در یک طرف بگذارند و اصلاح طلبان سبزپوش و جنبش مردمی و آمریکا و اوپامای خوش‌سخن را در طرف مقابل آن قرار دهند! نکته‌ی این جناح‌بندی این است که روسیه‌ی کنونی با شوروی به اصطلاح کمونیستی سابق یکی انگاشته شده‌اند در صورتی که روسیه‌ی کنونی بعد از فروپاشی شوروی به دنیای سرمایه‌داری و اقتصاد آزاد پیوست و این پیوستنش به بلوک به اصطلاح مدرن غربی و آمریکایی بر سر هر کوی و برزن تبلیغ می‌شد. خوب پس باید این سؤال را از سینه زنان خرم کاخ سفید پرسید که این روسیه‌ای که دشمنش می‌انگارید اگر نسبتی با شوروی کمونیستی ندارد پس چیست؟!

همان سطحی‌گرایی و عوام‌فریبی‌ای که حاکمیت در طرح شعار "مرگ بر آمریکا" بر آن استوار بود و از آن سود می‌جست اکنون توسط اصلاح‌طلبان حکومتی و حامیانشان در طرح شعار "مرگ بر روسیه" به کار گرفته شده است. این هیستری چپ‌ستیزی با سرکوبی که چین از مسلمانانش کرد شدت پیدا کرد و رنگ وبوی اسلامی هم گرفت و از طرفی اسرائیل را هم به جمع یاران اضافه کرد. اصلاح‌طلبان سکوت دولت در قبال سرکوب مسلمانان در چین را مقابل حمایت دولت ایران از فلسطینیان قرار دادند و بدین ترتیب به جای آن که سمت و سوی نقد را عمق بیشتری ببخشند و ریاکاری و سیاست بازی جمهوری اسلامی را نشانه ببروند (چه انتظار بی‌جایی!!) به تعویض سیبل روی آوردند. روسیه به جای آمریکا و اسرائیل، و مسلمانان چین به جای جنبش فلسطین و لبنان!! این شکل از لج‌بازی سیاسی اگر چه تا مرحله‌ای که جنبش به رشد کافی نرسیده باشد شاید بتواند مورد استفاده قرار بگیرد و تا حدی توجیه تبلیغاتی هم داشته باشد اما اگر به عنوان یک تاکتیک تبلیغاتی به یک استراتژی سیاسی ارتقاء پیدا کند - یعنی همان خوابی که بخش

کشورهایی مثل آمریکا بود.^۸ فراموش نکنیم که امثال دکتر هوشنگ امیراحمدی تحلیل جدیدشان این بود که "سبز"ها قدرت ایجاد تغییر ندارند و دولت آمریکا باید با جناح احمدی نژاد وارد گفت‌وگو بشود. این تحلیل نشان می‌دهد که بخشی از اصلاح‌طلبان که بر روی رفرم از راه ظرفیت‌های قانون اساسی تاکید دارند و بیشتر هم به میرحسین موسوی نزدیک هستند موقعیت ضعیف‌تری از لحاظ بین‌المللی پیدا کرده‌اند. بخش تندروتر اصلاح‌طلبان که اکثراً در خارج کشور هستند نزدیک به نئوکان‌ها سمت‌گیری کرده‌اند و چهارچوب قانون اساسی را برای انجام رفرم نمی‌پذیرند و اخیراً فریب‌کارانه توصیه‌های "عدم خشونت" خود را فراموش کردند و علاوه بر توصیه‌های گنگ بر "حق دفاع مشروع" و کاربرد حدی از خشونت برای مبارزات خیابانی تاکید می‌کنند. اما سوی دیگر این توصیه‌ها توجه دخالتهای خارجی هم هست که البته اکنون به شکل دیگری خود را نشان می‌دهند. دکتر کاظم علمداری یکی از این دست چهره‌های شناخته شده است که اکنون وظیفه‌ی خود را نه تنها تطهیر سیاست خارجی آمریکا بلکه توجیه دریافت کمک‌های مختلف برای پیش‌برد "جنبش سبز" تعریف کرده و در پی ارائه‌ی تعریف جدیدی از مفهوم "استقلال" در چهارچوب هژمونی سیاسی - اقتصادی آمریکا در منطقه و جهان است.^۹ کمپین سفارت سبز که مقررش در نروژ است واضح‌ترین موضع‌گیری‌ها را از همین دیدگاه تاکنون داشته است و مرتباً جناح دیگر اصلاح‌طلبان را مورد حمله قرار می‌دهد. در سمت مقابل هم طیف ملی‌مذهبی‌ها، سوسیال دموکرات‌های پراکنده در داخل و حزب توده و سازمان اکثریت هم در خارج کشور در جهت رفرمیست‌های پای‌بند به قانون اساسی سمت‌گیری کرده‌اند. موضع‌گیری‌های این طیف علیه آمریکا اگر چه در حال و هوای سال ۶۰ نیست ولی چون تعریف روشنی از سیاست خارجی جنبشی که خودشان را رهبران آن می‌خوانند ارائه نداده‌اند از این زاویه به راحتی کنار جناح اصول‌گرای نظام قرار می‌گیرند و دفاع مناسبی از مفهوم "استقلال" نمی‌توانند در مقابل حریف داشته باشند.^{۱۰} اما طیف مقابل خیز برداشته تا برای اجرای کامل طرح‌های امپریالیسم در منطقه هر گونه مانع جدی را بدون تعارف بردارد و در این راستا هم صدایی واضحی با سیاست‌های نئوکان‌های آمریکا پیدا کرده است. اختلافات سخن‌گویی کروی با شورای راه‌سبز امید از همین زاویه نیز قابل ردیابی است و سخن‌گویی کروی با اعتراض به قائل بودن به رفرم‌های محدود به قانون اساسی اختلافات برنامه‌ی کروی و موسوی را زنده کرد. حامیان کنونی موسوی هم که در بالا موارد عمده‌اش را

اعظم اصلاح‌طلبان حکومتی برای این جنبش دیده‌اند - راه به جایی نخواهد برد و سویی درخشانی در این جنبش نخواهد بود و دیر یا زود تأثیر منفی خودش را بر رشد جنبش اجتماعی مردم ایران خواهد گذاشت و جنبش را با تناقضات بیشتری روبه‌رو خواهد کرد که تا کنون تحت تأثیر سلطه‌ی تبلیغاتی اصلاح‌طلبان حکومتی و حامیان‌شان با ترفند "فراموشی" کنترل شده است. فروش تجهیزات شوند و کنترل تلفن و اینترنت از سوی شرکت فنلاندی - آلمانی نوکیا - زیمنس به راحتی به فراموشی می‌رود و یا با نام "شرکت" مطرح می‌شود و اسمی از آلمان و فنلاند به میان نمی‌آید - حتا با تأکید نه چندان جدی‌ای که از سوی شیرین عبادی و عیسا سحرخیز بر توجه به این نکته شد - تا به توهم حمایت اروپا از جنبش لطمه نخورد. اگر روسیه پلیس ایران را آموزش داده باشد (که هنوز مدرکی رو نشده) ولی کاملاً آشکار شد که آلمان تجهیزات شکنجه، ماشین آب‌پاش پیش‌رفته و تجهیزات شنود به ایران فروخته است و آمریکا هم تنها مسأله‌اش غنی‌سازی هسته‌ای است و نه حقوق بشر؛ پس چرا شعار "مرگ بر روسیه" و نه "مرگ بر آلمان و آمریکا و فنلاند؟!؟"

به کارگیری ترفند "فراموشی" در مخالف‌سازی را باید در متن جهت‌گیری و استراتژی از بیخ ضد ملی و وابسته‌ی رژیم جمهوری اسلامی و از جمله اصلاح‌طلبان حکومتی جست‌وجو کرد و علت آن عدم اعتماد به نیروهای اجتماعی و وحشت از آنان و تمایل ذاتی به کنترل آنان است.

در اوضاع کنونی به میزانی که در روابط و مناسبات بین‌المللی شکننده‌گی وجود دارد به همان میزان هم احتمال پیوندهایی در جهت منافع خاص و مشخصی در چارچوب منافع قدرت جهانی «سرمایه» هم وجود دارد^{۱۱} و این نکته‌ای است که اصلاح‌طلبان به شدت از یادآوری آن وحشت دارند و با قدرت هر چه تمام‌تر در گِل آلود کردن آب می‌کوشند، اما غافل از آن‌که تنها رقیبشان ماهی خود را صید می‌کند و چیزی نصیب آنان نمی‌شود.

اکنون جدال خامنه‌ای و احمدی‌نژاد یکی از مواردش اقدام "باند انحرافی" برای گفت‌وگو با آمریکا بوده است که قبلاً خبرش توسط فاکس‌نیوز منتشر شده بود و در مراسم سخن‌رانی احمدی‌نژاد بر مزار خمینی بسیجیان حامی رهبری یکی از شعارهایی که برای ابراز مخالفت خودشان با احمدی‌نژاد سر می‌دادند شعار "مرگ بر آمریکا" بود که با واکنش جالب توجه احمدی‌نژاد روبه‌رو شد که معطوف به همان خبرهای منتشر شده از اقدامات دولت دهم برای معامله با

می‌گرفت، در چشم جامعه به پیشیزی نمی‌آرزید! سی سال حاکمیت ریاکارانه‌ی جمهوری اسلامی نتیجه‌اش بیگانه‌گی فراگیر نسل جوان ایرانی با جنبش‌های پیشروی جهانی و آرمان‌گریزی و محافظه‌کاری فلج‌کننده‌ی سیاسی بوده است.

بی‌تردید جمهوری اسلامی نقش به‌سزایی در رشد بنیادگرایی در سطح جهان و به‌خصوص منطقه‌ی خاورمیانه داشته است و به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران رادیکال، نقش مهمی در توجیه هجوم سرمایه‌داری میلیتاریستی به رهبری آمریکا در سطح منطقه داشته است. با حضور و تقویت این بنیادگرایی بوده است که جنبش‌های ملی و چپ‌گرا در فلسطین مقابل حماس و حزب‌الله رنگ باختند و تضاد اصلی به سوی کشاکش مذهبی، قومی و نژادی منحرف شد. در ایران به سختی می‌شود از جنبش فلسطین حرفی زد و به حمایت از جمهوری اسلامی محکوم نشد و این فاجعه‌ای بزرگ است که محصول سی‌سال دروغ‌پردازی و ریاکاری سیاسی حاکمیت است و محدود به حاکمیت دولت احمدی‌نژاد نمی‌شود.

واکنش‌ها به تحولات کشورهای عربی در ایران بیشتر رنگ و بوی ناسیونالیستی به خود گرفت و بازتاب و همراهی محسوس و مناسبی با جنبش کشورهای عربی دیده نشد. اهمیت تحولات کشورهای عربی و درس‌آموزی‌ها و انتقال تجربیات و پی‌گیری آرمان‌های مشترک انترناسیونالیستی را با چنین واکنش‌هایی چگونه می‌توان جمع کرد و تحلیل کرد؟ کندوکاو درباره‌ی اهمیت مدون شدن سیاست خارجی جنبش در متن هژمونی اصلاح‌طلبان حکومتی در همین رابطه برجسته می‌شود.

با وضعیت پیش‌گفته این‌که جامعه به دخالت نیروهای خارجی در تحولات ایران حساس شده است از این لحاظ جای خوشحالی دارد و ما باید بیاموزیم که دخالت قدرت‌های جهانی در این منطقه خواب و خیال و داستان‌پردازی نبوده است و آنان در فضایی گل و بلبل با ما بده بستان ندارند و البته شناخت منافع مشخص آنان و مکانیزم پی‌گیری منافع سرمایه‌داری جهانی را باید شناخت و در تحلیل‌ها به کار گرفت. حساسیت به دخالت روسیه باید به دیگر کشورهای قدرت‌مدار سرمایه‌داری هم کشانده شود و از این لحاظ فرقی میان روسیه و آمریکا و چین وجود ندارد مگر این‌که بخواهیم همیشه خود را در وابسته‌گی به یک قطب هویت ببخشیم یعنی همان کاری که نیروهای راست در صدد اجرای اهداف دیرینه‌ی خود برای آن همه‌ی توان سیاسی، اقتصادی، نظامی و تبلیغاتی خود را به کار گرفته‌اند. ■

ذکر کردم همه‌گی در آستانه‌ی انتخابات شدیدترین حملات را به کروی می‌کردند تا جایی که صدای کروی هم درآمد و توصیه کرد که ستاد موسوی حامیان را کنترل کند.^{۱۱} اغتشاش مواضع اصلاح‌طلبان در زمینه‌ی سیاست خارجی و تعیین نسبت با قدرت‌های مسلط جهانی یکی از عوامل عمده برای عدم تشکیل جبهه‌ی واحد اصلاح‌طلبان در مقابل جناح اصول‌گراست.

دخالت خارجی؛ توهم توطئه یا واقعیت؟!

در مدت حاکمیت هشت ساله‌ی اصلاح‌طلبان به اشکال مختلف دخالت خارجی‌ان در امور داخلی ایران را تحت عناوینی هم‌چون "توهم توطئه"، "موضع دئی‌جان‌ناپلئونی" و... مورد تمسخر و تخطئه قرار دادند و سعی کردند یک‌سره عقب‌مانده‌گی ایران را به عهده‌ی تنبلی ایرانیان یا بی‌عرضه‌گی آنان و دلایلی از این قبیل بگذارند.^{۱۲} کودتای ۲۸ مرداد و دخالت نظامی آمریکا و انگلیس علیه دولت مصدق را حادثه‌ای "تاریخی" و "اتفاقی" و اشتباهی فراموش‌شدنی از سوی آمریکا توصیف کردند^{۱۳} و سعی کردند بدبینی ایرانیان به خارجی‌ها را نه این‌که تعدیل کنند بلکه کاملاً از بین ببرند. این تلاش اصلاح‌طلبان در تحولات کنونی معنای خود را بهتر نشان می‌دهد؛ اگر آنان به تئوری توطئه معتقد نیستند و دخالت خارجی‌ان را به نفع ادعاهای تنبلی و عدم شایستگی ایرانیان کاملاً کنار گذاشته‌اند، چگونه است که اکنون به شعار "مرگ بر روسیه" چسبیده‌اند؟! جواب این سؤال را تنها می‌توان این‌طور پاسخ داد که مسأله‌ی آنان تظهير سیاست بین‌المللی آمریکا و تکیه بر آن برای غلبه بر حریف بوده است، یعنی همان هدفی که رقیب بدون تعارف گام‌های جدی‌تری در جهت آن برداشته است هرچند ظاهر امر به کلی مخدوش و فریبنده است.

ارزش‌های شعار "مرگ بر روسیه"

همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردم این شعار یک سویه‌ی امیدوارکننده هم دارد که امیدواریم هر چه بیشتر تقویت شود. بعد از پروژه‌ی پاستوریزه‌سازی سیاست خارجی آمریکا و نقشش در تحولات و عقب‌مانده‌گی ایران که اصلاح‌طلبان بیشترین تلاش و هزینه را در آن جهت به‌کار بردند و هم‌چنین سوءاستفاده‌ی فرصت طلبانه‌ی حاکمیت از ملل تحت ستم، اشاره به خطر قدرت‌های خارجی کوچک‌ترین حساسیتی را هم بر نمی‌انگیخت و همین‌طور هر جنبش مقاومتی که ریاکارانه از سوی جمهوری اسلامی مورد حمایت قرار

پی نوشت ها:

۱) برای نمونه نگاه کنید به مصاحبه ی عباس میلانی در این آدرس:

<http://www.mardomak.org/story/62686>

و همچنین مصاحبه ی امیراردشیر ارجمند با BBC در این آدرس:

<http://newsforums.bbc.co.uk/ws/fa/thread.jspa?forumID=14103>

۲) دکتر فرشید فریدونی؛ نبرد تمدن ها یا بحران هژمونی؟ نقدی بر سیاست اقتصادی آمریکا در خاورمیانه و ضرورت همبستگی و همکاری جهانی؛ نشر پژوهش های اجتماعی ایران (برلین)، ص ۸۷ در این منبع:

www.arman-o-andisheh.org

۳) از منبع پیشین:

«از آن جا که تشدید جنگ در سواحل خلیج فارس منجر به ناامنی کشتی رانی و حمل و نقل نفت خام به بازارهای جهانی می شد، در تاریخ ۱ ژوئیه ی ۱۹۸۵ میلادی سازمان ملل متحد قطعنامه ی ۵۲۲ را تصویب کرد و به حکومت های ایران و عراق در اخلاص کشتی رانی در خلیج فارس هشدار داد. در این دوران حجت الاسلام رفسنجانی به فرمان دهی کل قوا در آمده بود. او از یک سو، در تدارک یک تهاجم بزرگ به عراق بود و از سوی دیگر، به کشورهای خلیج و آمریکا تضمین می داد که با سرنگونی بعثیان عراقی و مجازات صدام حسین تمامیت ارضی عراق محفوظ می ماند و حکومت اسلامی حاضر است که حتا پس از استقرار یک دولت هوادار آمریکا در آن جا با آن برای ثبات خاورمیانه همکاری کند» (ص ۱۰۲)

۴) از منبع پیشین:

«تشکیل دارالحرب و برنامه ی صدور انقلاب اسلامی نه تنها از طریق افسران ارتش رد می شد، بلکه باب طبع جناح حجتیه نیز نبود. با بیرون راندن ارتش عراق از کشور و حفظ تمامیت ارضی ایران کار ارتشیان نیز به پایان رسیده و حال نوبت دیپلماسی بود که باید برای ایجاد امنیت مرز های کشور فعال می شد. جناح حجتیه نیز با اهداف آیت الله خمینی جهت تشکیل امت اسلامی مخالفت می کرد و به حفظ تمامیت ارضی ایران رضایت می داد. با خروج ارتش عراق از ایران نه تنها نارضایتی در کشور شکل گرفت، بلکه روابط بین المللی ایران نیز دگرگون شد. پس از آزادی گروگان های آمریکایی و پیروزی رونالد ریگان در مبارزات انتخاباتی رابطه ی ایران و آمریکا رو به بهبود بود. ایالات متحده ۷۳ میلیارد دلار از دارایی ایران در آمریکا را آزاد ساختند و از شدت بایکوت اقتصادی کاست. تسلیحات نظامی و وسایل یدکی از طریق کره ی جنوبی و اسرائیل به ایران فرستاده می شدند و شرایط تداوم جنگ را مهیا می ساختند. در برابر شوروی پس از عقب نشینی ارتش عراق از سرزمین ایران و رد قطعنامه ی ۵۱۴ سازمان ملل متحد به وسیله ی حکومت اسلامی روابط تسلیحاتی گسترده تری را با عراق آغاز ساخت و سران جمهوری اسلامی را متهم به شونیسیم کرد» (صص ۹۹-۱۰۰)

۵) از منبع پیشین:

«تا فتح خرمشهر به تخمین بیش از ۱۰۰۰۰۰ تن از ایرانیان در جنگ جان باخته بودند، ۲۵۰۰۰۰ تن معلول جنگی در بیمارستان های کشور به سر می بردند و ۲ میلیون نفر آواره ی جنگی محسوب می شدند. کشور های امارات عربی، کویت و عربستان سعودی به حکومت اسلامی پیشنهاد کردند که غرامت جنگی ایران را به مقدار ۳۰ میلیارد دلار به عهده می گیرند اگر که ایران با قطعنامه ی ۵۱۴ سازمان ملل متحد موافقت کند. پس از امتناع حکومت اسلامی از قبول این پیشنهاد، کشور های خلیج فارس غرامت جنگی را تا ۸۰ میلیارد دلار و سپس تا ۱۱۰ میلیارد دلار بالا بردند. اما از آن جا که اسلامیان ایران خواهان تشکیل یک هیرارشی پان اسلامیستی به سرکردگی خود در خاورمیانه بودند و در صدور "انقلاب اسلامی" به کشورهای عرب کوتاه نمی آمدند، دست رد به سینه ی آن ها زدند. از آن پس عربستان سعودی، کویت و امارات عربی مبتکر تشکیل "شورای همکاری خلیج" شدند که در برابر سیاست خارجی جمهوری اسلامی در خاورمیانه یک مانع محکم بسازند. سپس تمامی هزینه ای را که به عنوان غرامت جنگی برای ایران در نظر گرفته بودند، به عنوان وام جهت تسلیحات نظامی در اختیار بعثیان عراقی گذاشتند و یا به سوی حوزه های علمیه در پاکستان سرازیر کردند که با ترویج اسلام وهابی که به صورت یک ایدئولوژی خشن اسلامی در تضاد با تشیع قرار داشت، یک قشر وحشی تری از اسلامیان را در برابر قوای حزب الله جمهوری اسلامی ایران سازمان دهی کنند.» (صص ۹۶-۹۷)

«ترویج فرقه ی وهابیه از سال ۱۹۸۳ میلادی با هزینه ی اعضای "شورای همکاری خلیج" در پاکستان آغاز شد و ارتجاعی ترین، ماجراجو ترین و خشن ترین اقشار مسلمان از تمامی کشور های خاور میانه و آسیای مرکزی راهی حوزه های علمیه در آن جا شدند که پس از فرگیری اسلام وهابی همان سپاه جانی و مزدور طالبان را تشکیل دهند که نه تنها مانع تشکیل یک هیرارشی پان اسلامیستی به سرکردگی حکومت اسلامی شیعیان ایران شود، بلکه با عملیات تروریستی امنیت مردم متمدن جهان را مختل سازد. با وجود وقوع چنین تحولات خطیری برای امنیت خاورمیانه، سران نظام جمهوری اسلامی در فکر بسیج مردم جهت تداوم "جنگ تا پیروزی" بر عراق بودند. از نظر آن ها جنگ باید ادامه می یافت، زیرا از یک سو، وحدت کلمه به رهبری آیت الله خمینی فقط از این طریق تضمین می شد و از سوی دیگر، آرمان های انقلاب برای تحقق اهداف دنیوی مانند برابری، آزادی و عدالت اجتماعی فقط در خفت جنگ و با ترویج فرهنگ اخروی شهادت قابل شکست بودند. به این ترتیب، اسلامیان با تداوم جنگ نه تنها بحران سیاسی نظام و رقابت های درونی خویش را محدود می ساختند، بلکه نسل آرمان گرای انقلاب را برای شهادت راهی جبهه های جنگ می کردند. در حالی که روحانیان کلاش از خدمت سربازی معاف بودند، جوانان ۱۲ تا ۱۸ ساله را برای شرکت در جنگ و شهادت بسیج می کردند. بنا بر تبلیغات رژیم اسلامی سپاه بسیج ۲۰ میلیون تن از مردم مسلمان را در بر می گرفت و بسیجی شهادتش را اوج سعادت، یعنی جشن عروسی خویش تلقی می کرد (صص ۹۸-۹۹)

رادیکال

رادیکال " ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ

ایران" خود را صدای بی صدایان جامعه ی ایران می داند، صدای کارگران و زحمتکشان، کودکان کار و شکنجه شده‌گان، زنان و همجنس‌گرایان، روشنفکران و هنرمندان "غیر خودی"، صدای ملل تحت ستم و خلق های سراسر ایران. **رادیکال** اما افق و دیدی انترناسیونالیستی دارد و بر آن است تا به دور از هرگونه ملیت‌گرایی و نژاد پرستی به انعکاس دردها و زخم‌ها و امیدها و شورهای اردوی جهانی کار و زحمت بپردازد. **رادیکال** صدایی است هر چند کوچک اما مصمم برای افشای دشمنان مردم، برای افشای ارتجاع و امپریالیسم، برای نقد بی مهابای چهل و خرافه و به تصویر کشاندن و فریاد کردن همه پلشتی‌ها و تیره‌گی‌های جامعه ی طبقاتی و افشا و "نقد بیرحمانه" موعظه‌گران، مدافعین و حامیان صغیر و کبیر این توحش و بربریت ضد بشری!!

رادیکال اما رهایی را در آگاهی و مبارزه ی آگاهانه و آشتی ناپذیر ستم‌کشان و تحقیر شده‌گان می بیند و به همین دلیل می‌کوشد تا به تربیون اندیشمندان و جوانان انقلابی و آزاد اندیش جنبش کمونیستی ایران تبدیل شود. "شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران" هرگونه انقلاب رهایی بخش را در چارچوبه یک "علم رهایی بخش" درک می‌کند و هر کنش نظری انقلابی را تلاشی برای پیشروی در مسیر مبارزه عملی می‌داند و از این منظر می‌کوشد تا به بستری جهت پیشبرد مباحث و تضادهای تئوریک پیرامون مسائل و بحث‌های گوناگون علم انقلاب و مبارزه انقلابی تبدیل شود. تاریخچه جنبش بین‌المللی کمونیستی به وضوح نشان داده است که پیشبرد این علم رهایی بخش و درک عمیق مبارزه ی طبقاتی و تضادهای آن جز با بحث‌های انتقادی و پلمیک به قصد فهم و کشف افق‌های نوین مبارزه و رهایی ممکن و میسر نیست، بر این اساس صفحات **رادیکال** مشتاقانه پذیرای نقدها، گفتگوها، نقطه نظرات و مجادلات تئوریک و سیاسی اهل فکر و اندیشه و هنر و دانش است.

www.leftfederation.blogspot.com
www.shorayejavanan.wordpress.com
Email: iranianfederation@gmail.com

۶) مراجعه کنید به مصاحبه ی هوشنگ امیراحمدی با تلویزیون BBC در سال ۱۳۸۹

۷) تحلیل افرادی همچون جیمز پتراس و یا بدبینی آنان به جنبش کنونی به همین نکته باز می‌گردد و از این زاویه قابل توجه است که تبلیغات گسترده ی غرب برای آنان پررنگ تر به نظر رسیده است که البته برای ما نمی‌تواند قابل پذیرش باشد و اگر نگوییم همراه کننده اما نظرشان چندان بر واقعیت جنبش کنونی ایران استوار نیست.

۸) مراجعه کنید به: <http://www.entekhab.ir/fa/news/>

۹) به عنوان نمونه مراجعه کنید به مناظره ی کاظم علمداری و مرتضا محیط در تلویزیون اندیشه درباره ی موضوع "استقلال".

۱۰) مرتضا محیط در مقابل مانور کاظم علمداری نتوانست تئوری خود در دفاع از بورژوازی ملی را توضیح بدهد.

۱۱) پخش برنامه ی "الماس فریب" از تلویزیون جمهوری اسلامی که ظاهراً نفوذ یکی از نیروهای امنیتی رژیم در بخشی از اپوزیسیون راست را نشان می‌دهد از حوادث جالب توجه این روزهاست. حجم ادعاهایی همچون دیدار و ارتباط با هیلاری کلینتون که در این برنامه مطرح می‌شود تبعات بین‌المللی برای رژیم خواهد داشت و احتمال انجام معامله ای برای مبادله ی این جاسوس هم تقویت می‌شود و دور از ذهن نیست. اما بر اساس داده های تا کنونی و پایه ای و واضح این واقعه کاملاً روشن است که دولت‌های غربی و محافل راست اپوزیسیون ایران هر فرصتی برای پیگیری پروژه ای برای تغییراتی جزئی در رژیم را دنبال می‌کنند تا به هر قیمتی شده ابتکار عمل را به دست بگیرند و فرصتی برای اقدام مستقل مردمی در ایران باقی نگذارند. تجربه ی جنبش‌های اخیر در کشورهای عربی زنگ خطر جدی ای بود تا کنترل نیروی مردمی در برنامه ی اصلی اپوزیسیون راست و همبسته با سرمایه داری جهانی قرار بگیرد.

در این زمینه به گفتگوی ایرج مصداقی با رادیو برابری مراجعه کنید:

<http://barabari.tv/files/2011/06/13/mesdaghi110611.ram>

۱۲) به آثار افرادی همچون علی رضاقلی، صادق زیبا کلام و حسن نراقی مراجعه کنید.

۱۳) به مصاحبه ها و نوشته های عباس میلانی مراجعه کنید. به عنوان نمونه گفتگوی ایشان با روزنامه ی تعطیل شده ی "هم میهن".

بیانیه ی سیاسی اعلام موجودیت

"شورای دانش جویان و جوانان چپ ایران"

در روزگاری که "نظم نوین بازار آزاد" یگانه گی بی رقیب خود را با جنگ و فلاکت و ویرانی، با بی کاری و تحقیر و ستم در چهار گوشه ی جهان فریاد می زد، روزگاری که بیش از یکصد سال مبارزه ی مردم ایران برای تغییر وضعیت موجود، برای آزادی و عدالت و برابری گویی به شکست گرائیده بود، زمانه ای که فریب انتخاباتی دیگری در راه بود، مردم و جوانان ایران بار دیگر در بهار سال ۸۸ برای در دست گرفتن سرنوشت و زنده گی به تاراج رفته شان به خیابان ها آمدند و تمامیت ستم و تبعیض و ارتجاع موجود را به مبارزه و هم آوردی طلبیدند. این بهاران خلق ها در مقطعی رخ داد که گویی هیچ افقی برای تغییرات ریشه ای و دگرگونی های اساسی موجود نبود و خط رابط خیزش ما با سنت مبارزاتی تاریخ مان در اثر سی ساله سرکوب و قتل عام یک نسل از انقلابیون گسسته شده بود. در چنین بستری بود که صاحبان قدرت دیروز و رانده شده گان از دارالخلافتی امروز دست بالا را در رهبری جنبش مردم گرفتند و با ملغمه ای از توهمات و ایده نولوژی های اصلاح طلبانه، منفعلانه و سازش کارانه هر آن چه توانستند را برای مهار خشم دم افزون مردم و جوانان و حفظ نظام موجود و "قانون اساسی" اش انجام دادند. بازتاب طبیعی این خط و ایده نولوژی غیر رادیکال چیزی جز محدود ماندن دامنه ی طبقاتی جنبش به خواست های اقشار میانی و متوسط شهری آن هم صرفا در تهران و چیزی جز افول و رکود جنبش پس از تهی شدن خیابان ها و به بن بست رسیدن تاکتیک های غیر رزمنده و ناروشن نبود و در پس این رکود بود که رژیم "دار" و "شکنجه" به سرکوب مضاعف توده ها جهت تثبیت موقعیت متزلزل خود پرداخت و دگر بار ابلیس پیروز مست آمد تا سور عزای مردم را به سفره بنشیند.

وقتی دشمن مردم و نماینده گان مدارا و ترمیم طلبان قدرت خود را بر تظاهرات میلیونی توده ها حاکم کرده و خط خائنانه ی سازش و کرنش، صلا ی تسلیم و عقب نشینی سر داد و جو یأس و ناامیدی از ایجاد تغییر میل به همه گیر شدن داشت، بخشی کوچک اما مصمم از خیل میلیونی توده ها سودای آتشی دوباره کرد. آتشی که برافروختن شعله های آن برای آغاز گران شورش های و مشکلاتی به عظمت تدارک یک جنبش نوین داشت و دارد. سخن از طرح موجی نو بر خلاف جریان عملی و نظری موجود است!

هنوز فریادهای مردم ایران در گوش زمانه گم نشده و خون شهیدان بر سنگ فرش کوچه های قیام نخشکیده بود که تند باد خیزش این بار شمال آفریقا را در نوردید و سرود پر طنین قیام، خلق های جهان عرب را به جشنی واقعی فراخواند. برپایی روزهای خشم و فریاد "الشعب یرید اسقاط النظام" و مقاومت قهرآمیز جوانان رادیکال و ستیزنده تونس و مصر به عنوان موتور محرک و مغز سازمانده قیام دست کم در گام نخست مستبدین را به عقب راند و رویای تغییر تعبیر شد! این مبارزه ی توده ای برای سرنگونی ارتجاع و استبداد حاکم در کوتاه زمانی در سایر کشورهای منطقه از بحرین و یمن تا اردن سوریه و حتا فراتر از آن در اسپانیا و فرانسه باز تکثیر شد. تحولات خاورمیانه و مبارزات غرور آفرین جوانان عرب ما را سرشار از امید به تداوم پایداری کرد، هم چنان که ضرورت جمع بندی از درس های جنبش آنان را پیش پای ما نهاد.

با چنین پیشینه و در چنین بستری بود که در راه تأسیس **شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران** گام نهادیم تا فصلی نوین از قیام و مبارزه علیه وضع موجود را آغاز کنیم. فصل نوینی که ریشه های خود را در یکصد سال رزم تمام عیار مردم ایران علیه ستم و تبعیض و استثمار استوار می بیند. در انقلاب مشروطه و جنبش جنگل، در شورش دیروز و امروز خلق های سراسر ایران از کردستان و آذربایجان تا بلوچستان و خوزستان، در جنبش ملی شدن صنعت نفت و ۱۶ آذر ضد کودتای سال ۳۲، در کنفدراسیون دانش جویان و محصلین خارج از کشور، در جنبش مسلحانه ی دهه ی ۴۰ و ۵۰ تا قیام شکوهمند بهمن، در سال های سراسر رزم و فدای دهه ی خونین ۶۰ تا ۱۸ تیر ۷۸؛ آری! در مبارزه ی هر روزه و هر لحظه ی جنبش های کارگران، زنان و دانش جویان ایران، در مبارزات رهایی بخش و ضد سرمایه داری خلق های سراسر جهان از کمون پاریس تا میدان التحریر.

"شورای دانش جویان و جوانان چپ ایران" هدف خود را دفاع از یک خط انقلابی متشکل از نیروها و واحدهای سوسیالیستی، کمونیستی، فمینیستی و دیگر نیروهای مترقی و ایجاد یک **بلوک سیاسی چپ در سپهر سیاست امروز، جهت مداخله در تعیین سرنوشت جامعه** می داند، جامعه ای که از حاکمیت سیاسی استبدادی و مناسبات اقتصادی استثمارگر رنج می برد و برای رهایی خود ناگزیر از فعالیت هدفمند و سازمان یافته برای در هم شکستن نظام سیاسی موجود یعنی رژیم جمهوری اسلامی و دگرگونی ریشه ای کلیه ی ساختارهای ستم گرانه و تبعیض آمیز و ارتجاعی به شکل انقلاب اجتماعی است. هم چنان که تلاش و تدارک برای تشکیل فدراسیونی از جوانان چپ همواره مورد توجه شورا بوده و خواهد بود و تشکیل چنین فدراسیونی افق سازمانی مطلوب ما برای سازماندهی و کنش جمعی نسل نوین کنش گران رادیکال و انقلابی است.

در آغازگاه این راه "بی برگشت" دست یاری رفیقانه ی خود را به سوی تمامی جوانان، دانش جویان و نیروهای رادیکال، مترقی و انقلابی می دهیم تا با ما و در فضایی برابر و دموکراتیک به ارتقاء نظری و عملی ایده های انقلابی و تغییر تمامیت توحش موجود بپردازند. ما با نگاه به آینده، وظایف را به شور می نشینیم و دست در دست هم راه نوینی را خواهیم گشود. راهی که در آن واژه تغییر با انقلاب معنی شود و ستم طبقاتی، جنسیتی، نژادی، مذهبی، و ... از معنی تهی گردد. راهی که امکان و ظرفیت برخورد آراء متضاد را ارتقا دهد و سطح دیگری از مبارزه جمعی برای رهایی را معنی کند. راهی که به آزادی و امکان رهایی پرتو افکند. در آغازگاه این راه ایستاده ایم تا یک بار دیگر فریاد برآوریم:

زنده است باد!**تازنده است باد! طوفنده است باد!****شورای دانش جویان و جوانان چپ ایران**

سی خرداد ۱۳۹۰